

مبانی و کارکردهای ولایت فقیه

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۲/۴

تاریخ تأیید: ۱۳۹۰/۵/۲۰

قاسم ترخان*

چکیده

اگرچه نظریه ولایت فقیه از سوی بنیان‌گذار جمهوری اسلامی ایران، امام خمینی علیه السلام احیا گردید؛ اما پیشینه آن را می‌توان در فرمایش‌ها و اقدام‌های عملی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امامان معصوم علیهم السلام یافت. به رغم اینکه مبانی و کارکردهای ولایت فقیه، کم و بیش از سوی موافقان و مخالفان مورد بررسی قرار گرفته است؛ ولی باز پژوهی این نظریه با توجه به پرسش‌ها، شبهات و شرایط جدید ضروری به نظر می‌رسد. بر این اساس، فصلنامه کتاب نقد در آستانه رحلت امام راحل، برگزاری نشست‌ها را در این باره تدارک دید.

تنوع مباحث مطرح‌شده از ویژگی‌های این نشست بود؛ مباحثی از جمله:

۱. مبانی قرآنی، کلامی و فقهی ولایت فقیه: ولایت فقیه بیش از آنکه بحثی فقهی باشد، بحثی کلامی است. ولایت فقیه - به سان ولایت امام و پیامبر -

* استادیار پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی tarkhan86@gmail.com

مستند به ولایت خداوند و مقتضای حکمت باری تعالی بوده، با اذن وی حکومت بر دیگران مشروعیت می‌یابد. پذیرش این نظریه فرع بر پذیرش قلمرو حداکثری دین اسلام است.

۲. کارکردها و کارآمدی ولایت فقیه از ابعاد گوناگونی قابل بررسی است. از منظر جامعه‌شناسی سیاسی می‌توان انسجام اجتماعی جامعه دینی، جلوگیری از جریان‌های خودسر در جامعه شیعی، گذر از بحران‌های سنگین با هزینه پایین، حفظ تمامیت ارضی و عاملی برای برطرف ساختن موانع پیشرفت کشور از کارکردها و نیز از منظر فقهی می‌توان تأمین مشروعیت نظام سیاسی، تنفیذ و تنجیز احکام اجتماعی و سیاسی شرعی، حفظ مصالح عالیه شرعی در عرصه سیاست و اجرای سیاست‌های کلان شرعی را از کارویژه‌های ولایت فقیه دانست.

واژگان کلیدی: ولایت فقیه، مبانی ولایت فقیه، کارکردهای ولایت فقیه، کارآمدی ولایت فقیه، قلمرو دین، مشروعیت حکومت، ولایت مطلقه.

۱. هدف از برگزاری نشست

حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر رودگر (دبیر علمی نشست)

رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ وَ
اجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا؛ رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَ
الْحَقِّقْنِي بِالصَّالِحِينَ؛ وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

در ابتدای عرایض، سالگرد ارتحال امام فقیه امت اسلام، بنیانگذار نظام مقدس جمهوری اسلامی و احیاگر نظریه مترقی ولایت فقیه و عینیت‌بخش آن در فضا و بستر دینی و مدیریت اسلامی را تسلیت می‌گوییم و از حضور محققان

عرصه ولایت فقیه تشکر می‌کنم.

هدف از برگزاری این جلسه، در دو محور کلی و کلان خلاصه می‌شود:

۱. هدف ایجابی و اثباتی: در این نشست بناست مبانی کلامی، فقهی، حقوقی و عرفانی ولایت فقیه و کارکردهای آن در عرصه‌ها و ساحت‌های گوناگون فرهنگی، سیاسی، اجتماعی، علمی، امنیتی و... تبیین، تحلیل و تعلیل شود. به نظر می‌رسد این موضوع، نیاز جدی و بالفعل جامعه اسلامی است؛ زیرا در این باره آن‌گونه که باید و شاید - با توجه به پرسش‌های معطوف به این موضوع و نیازمندی به ادبیات روزآمد و گفتمان امروزی - بحث و بررسی صورت نگرفته است؛ بنابراین باید مباحث مربوط به ولایت فقیه همواره ساری و جاری باشد تا از هر جهتی تبیین و تحکیم شود و نسبت به پرسش‌های نوآمد در حیطه مبانی و کارکردها، پاسخ‌های لازم، منطقی و جامع ارائه شود.

۲. هدف سلبی: نقدهای صورت گرفته در زمینه ولایت فقیه، مورد نقادی قرار گیرد و شبهات گوناگون که از سوی جبهه‌های مختلف علمی و سیاسی به وجود آمده، مورد بررسی و تحلیل قرار گیرد و در واقع مباحث کارآمد در پاسخ‌گویی به این شبهات، مصونیت‌بخش جامعه اسلامی در حوزه علمی و عملی نسبت به اصل اصیل و ضروری ولایت فقیه می‌باشد.

با توجه به اینکه در آستانه سالگرد ارتحال امام خمینی علیه السلام - معمار نظام مقدس جمهوری اسلامی و طراح اصلی نظریه ولایت فقیه به شکل امروزی - قرار گرفته‌ایم، ضرورت دارد مبانی و کارکردهای ولایت فقیه در جهت تحقق اهداف یادشده، در یک پایگاه علمی، پژوهشی و حوزوی، مورد بحث قرار گیرد تا بازتاب‌های علمی و خبری خود را بیابد و نتیجه بحث نیز در فصلنامه **کتاب نقد**

و دیگر جایگاه‌های انتشاراتی منتشر شود.

نظریه ولایت فقیه پس از سه دهه انقلاب اسلامی، نظریه‌ای است که تجربه کارآمدی را در عرصه‌های گوناگون نشان داده که در بخش کارکردها و کارنامه باید به این نظریه در بخش‌های مختلف توجه داشته باشیم. در این باره پیشنهادی ارائه شده است مبنی بر اینکه گروه‌های مختلف علمی مانند گروه کلام، اقتصاد، سیاست، فقه و حقوق یا در حوزه پژوهشکده مطالعات فرهنگ اجتماعی در گروه‌هایی که ظرفیت و قابلیت طرح این بحث را دارند، همواره بحث ولایت فقیه را در قسمت‌های تخصصی خود در شکل طرح مباحث کارآمدی، کارکردی و کارنامه‌ای آن در طول سال داشته باشیم. جایگاه این‌گونه مباحث در جامعه ما خالی است و به تعبیر مقام معظم رهبری، این نظام مقتدر همچنان نظام مقتدر مظلوم است که بخش کارکردهای نظام ولایی و دینی، چنان‌که بایسته و شایسته باشد، تبیین نشده است.

۲. پیشینه‌ای از ولایت فقیه

حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر جهان‌بزرگی

امروزه یکی از مباحثی که در جامعه ما مطرح است اینکه آیا حضرت امام علیه السلام ولایت فقیه را پایه‌گذاری کردند و آیا بحث ولایت فقیه امری مستحدثی بود که امام آن را به وجود آوردند؟ یا سابقه‌ای در تاریخ اسلام و به ویژه نزد فقهای سلف داشته است؟

گروه‌هایی مانند نهضت آزادی که از ابتدای انقلاب، شروع به تألیف

کتاب‌هایی در زمینه ولایت فقیه کردند، ادعا دارند حضرت امام این مسئله را به وجود آوردند و این موضوع سابقه‌ای در فقهای سلف نداشته است و اگر هم به گذشته بازگردیم، باید دوره قاجاریه را بپذیریم که کتاب **عوائدالایام** ملا/احمد نراقی مطالبی را درباره ولایت فقیه گفته است، در حالی که این ادعا به هیچ وجه صحیح نیست؛ زیرا تاریخچه ولایت فقیه به زمان شخص پیامبر ﷺ بازمی‌گردد.

۲-۱. پیامبر اسلام ﷺ و ولایت فقیه

پیامبر ﷺ ولایت فقیه را به صورت نظری پایه‌گذاری کردند. در این باره می‌توان به احادیث فراوانی استناد کرد؛ مثلاً در روایتی، پیامبر ﷺ فرمودند: «اللهم ارحم خلفائی قیل یا رسول الله و من خلفائک قال الذین یأتون من بعدی یروون حدیثی و سنتی ...» (صدوق، ۱۳۸۵، ج ۴، ص ۴۲۰). پیامبر مکرم اسلام در این روایت، جانشینان خود را روایان احادیث نامگذاری کردند و جواز ارجاع به آنان را صادر فرمودند. گفتنی است در آن زمان، به فقها، راوی حدیث گفته می‌شد.

۲-۲. ولایت فقیه در دوران امامان معصوم ﷺ

پس از پیامبر اسلام که مباحث نظری ولایت فقیه را مطرح ساختند، حضرت علی ﷺ ولایت فقیه را عملاً پایه‌گذاری کردند. زمانی که حضرت از حکومت غایب بودند، به سه فقیه بزرگ آن زمان اجازه دادند که مستقلاً بر خطه، حوزه و قلمروی، اعمال ولایت فقیه کنند؛ این سه بزرگوار عبارت‌اند از: **حنیفه بن یمان**، **سلمان فارسی** و **عمار یاسر**.

پیامبر ﷺ منع کرده بودند از اینکه کسی از سلطان جائز، پُست و مقامی را بپذیرد. در شرایطی که حضرت علی ﷺ غایب از حکومت بودند، با اینکه ولایت

اصلی از آن ایشان بود؛ ولی این ولایت پس از رحلت پیامبر ﷺ، یک ولایت بالفعل در جامعه نبوده است. بر این اساس، حضرت امیر ﷺ نمی توانستند به افرادی پُست و سِمت دهند؛ اما مجوز انجام کارهایی را به افرادی صادر می کردند؛ از جمله زمانی که حذیفه بن یمان از سوی خلیفه دوم فراخوانده شده و از او خواسته می شود تا استانداری مدائن* را بر عهده بگیرد، از آنجا که حذیفه می داند پیامبر ﷺ قبول منصب از سلطان جائز را منع کرده اند، در چنین شرایطی خدمت حضرت علی ﷺ امام غایب از حکومت آمدند و از ایشان اجازه این امر را خواستند. حضرت ﷺ این اجازه را دادند، با این شرط که دستورات حکومت مرکزی را در آنجا پیاده نکنند و دستورات حقه را بر جامعه مدائن حاکم کند.

حذیفه بن یمان کسی بود که از سوی پیامبر ﷺ و حضرت امیر ﷺ، یک فقیه تلقی می شد که احکام را به خوبی می دانست؛ یعنی او به عنوان یک فقیه به سرزمین مدائن رفت و اعمال ولایت مستقل خود را بر مبانی دستورات و شیوه حضرت علی ﷺ بر آن جامعه انجام داد که این امر خوشایند خلیفه دوم واقع نشد و به همین دلیل خلیفه دوم پس از مدتی دستور عزل حذیفه را صادر کرد و حکم را به سلمان فارسی داد. سلمان در زمان پیامبر ﷺ و حضرت امیر ﷺ نیز به عنوان فقیه مطرح بود که علم اولین و آخرین را می داند. وی بر مبنای عدم جواز قبول منصب از سوی سلطان جائز، خدمت حضرت علی ﷺ رسید و اجازه

* مدائن، پایتخت ساسانیان بود که از هفت شهر تشکیل یافته و نزدیک به سی هزار نفر در آن زمان جمعیت داشت. بر این اساس، پُر جمعیت ترین قلمرو اسلامی محسوب می شد.

حکومت را از ایشان خواستار شد. در منابع آمده است خلیفه دوم آنگاه که با *سلمان فارسی* مواجه شد، از وی پرسید آیا حکومت من خلافت رسول الله ﷺ است یا سلطنت؟ *سلمان* به صورت تلویحی جواب داد اگر به اندازه دو درهم خلاف حکم خدا حکم کنی، بدان که سلطان هستی. خلیفه دوم از این جواب، منظور *سلمان* را دریافت؛ چون هفتاد مرتبه خلاف حکم خداوند، حکم کرده بود و پس از نجات یافتن به واسطه حضرت *علی* علیه السلام گفته بود: «لولا علی لهلک عمر» (مکی، ۱۳۹۸ق، ج ۱، ص ۲۸۸ / بیهقی، ۱۳۷۲، ج ۷، ص ۴۴۲)؛ بنابراین *سلمان*، حکم خلیفه دوم را چون او را سلطان جائز می دانست، اجرا نمی کرد و طبق اجازه حضرت *علی* علیه السلام، دستورات حقه را عملی می کرد و این یعنی حاکمیت فقیه شیعی در سرزمین مدائن.

شاهد گفته ما نامه ای است که *سلمان فارسی* در پاسخ به نامه خلیفه دوم نگاشته است. خلیفه دوم به *سلمان فارسی* نوشته بود کارهای وی از قبیل پوشیدن لباس مندرس، بافتن حصیر، بردن بار خار برای مردم و... زینده حاکم اسلامی نیست. *سلمان* پاسخ تندی نسبت به این نامه نوشت که بعضی از فرازهای آن این گونه است: «به این منطقه نیامدم مگر به راهنمایی و هدایت راهنمای عالم ... که من در میان آنان براساس شیوه، مشی و سیره او عمل می کنم ...». وی در قسمتی از نامه نسبت به خلیفه دوم می گوید: «تو سلطان غاصب و جائز هستی و اگر مردم از خدا و رسولش خوف داشتند، تو را امیرالمؤمنین نمی خواندند. تو به طولانی شدن عقوبت الهی مغرور نباش و بدان که به زودی عواقب ستم را در دنیا و آخرت درمیابی».

تا اینجا از دو فقیه نام بردیم و بنده معتقدم دلیل گرایش ایرانیان به تشیع،

حکومت این دو فقیه بزرگ بوده است.

فقیه سومی که از سوی حضرت علی علیه السلام اجازه اعمال حکومت گرفت، عمار یاسر بود. وی از سوی خلیفه دوم به استانداری کوفه به صورت ظاهر منصوب شد؛ ولی ایشان در کوفه طبق عدالت علوی و براساس دستورات حضرت علی علیه السلام حکومتداری می کرد.

بنابراین حضرت امیر علیه السلام به صورت عملی پایه گذار ولایت فقیه در جامعه صدر اسلام بودند و این پیشینه‌ای بسیار خوب و محکم برای اعمال ولایت فقیه است. موارد دیگری نیز از سایر ائمه وجود دارد؛ به ویژه امام زین العابدین علیه السلام که شاید در ذهن بعضی افراد باشد که ایشان فعالیت سیاسی نمی کردند؛ ولی امام مختار را تأیید کردند و ولایت بر قیام مختار را بر عهده یک فقیه به نام محمد حنفیه قرار دادند. وقتی مختار به همراه محمد حنفیه درباره قیام، خدمت امام رسیدند، امام به ایشان فرمودند اگر یک برده زنگی به حمایت از ما اهل بیت برخیزد، بر مردم واجب است که او را یاری دهند و من در این امر به تو (محمد حنفیه) ولایت می دهم علاوه بر این، قیام زید بن علی بن الحسین که خود یک فقیه و عالم به احکام الهی بوده است، تحت نظارت امام سجاد علیه السلام صورت گرفته است.

امام صادق علیه السلام نیز ولایت فقیه را به وسیله مقبوله عمر بن حنظله تقویت کردند. در این روایت آمده است: «فَأَيُّ قَدْ جَعَلْتَهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا».*

* . مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيْسَى عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى عَنْ دَاوُدَ بْنِ الْحُصَيْنِ عَنْ

صاحب جواهر و برخی از فقها می‌فرمایند پس از نصب فقیه برای این منصب توسط امام صادق علیه السلام، دیگر احتیاجی به نصب فقیه از سوی سایر ائمه نیست.

۳-۲. فقهای سلف و ولایت فقیه

در این باره به نظر می‌رسد ارائه چند فتوا از شیخ مفید، کافی باشد. شیخ مفید در رابطه با ولایت فقیه، سه فتوا دارند که مورد تبعیت و قبول فقهای شیعه در طول تاریخ بوده است:

الف) هرگاه دست ما به امام معصوم نرسد، بر فقیهان اهل حق یعنی شیعه عادل، صاحب رأی، عقل و فضل است که ولایت آنچه بر عهده سلطان عادل یعنی امام معصوم است را بر عهده بگیرد؛ بنابراین ولایت مطلقه فقیه را با آن تعریف موجود از مطلقه، مطرح کرده‌اند.

ب) کسی که از نظر علم به احکام و از نظر اداره امور و تدبیر عاجز باشد، تصدی منصب ولایت بر او حرام است؛ یعنی حق ولایت بر جامعه را ندارد و اگر پذیرفت گناهکار است؛ زیرا از جانب کسی که ولایت از آن اوست، مأذون نیست و هر عملی که انجام دهد مورد مؤاخذه، حسابرسی و بازخواست قرار



عُمَرُ بْنُ حَنْظَلَةَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام - عَنْ رَجُلَيْنِ مِنْ أَصْحَابِنَا بَيْنَهُمَا مُنَازَعَةٌ فِي دِينٍ أَوْ مِيرَاثٍ فَتَحَاكَمَا إِلَى السُّلْطَانِ وَ إِلَى الْقَضَاءِ أَيْجَلُ ذَلِكَ قَالَ مَنْ تَحَاكَمَ إِلَيْهِمْ فِي حَقٍّ أَوْ بَاطِلٍ فَإِنَّمَا تَحَاكَمَ إِلَى الطَّاعُوتِ وَ مَا يَحْكُمُ لَهُ فَإِنَّمَا يَأْخُذُ سِخْتًا وَ إِنْ كَانَ حَقًّا ثَابِتًا لَأَنَّهُ أَخَذَهُ بِحُكْمِ الطَّاعُوتِ وَ قَدْ أَمَرَ اللَّهُ أَنْ يَكْفَرَ بِهِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاعُوتِ وَ قَدْ أَمَرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ قُلْتُ فَكَيْفَ يَصْنَعَانِ قَالَ يَنْظُرَانِ إِلَى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ مِمَّنْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا فَلْيُرْضُوا بِهِ حَكْمًا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا ... (كليني، ۱۳۵۱، ج ۱، ص ۶۷).

می‌گیرد.

ج) اگر کسی که از اهل حق (شیعه) و فقیه است، از سوی ظالم به امارت و حکومت بر مردم منصوب شود، وی در ظاهر از سوی او منصوب شده؛ ولی باید این‌گونه تصور کند که در واقع از جانب صاحب‌الامر و اجازه و تجویز او امیر است، نه از سوی آن ظالم و گمراه‌کننده که نافرمان است؛ بنابراین وی باید حدّ را بر فجار و اهل ضلال و اهل گناه از غیر شیعه نیز اجرا نماید و این خود از بزرگترین جهادهاست.

این سخنان نظرات شیخ مفید است که پیشینه تاریخی این نظریه و عمل ولایت فقها بر جامعه را نشان می‌دهد که می‌تواند مورد استفاده واقع شود؛ هر چند فقهای دیگری همچون محقق کرکی، علامه نراقی، علامه نائینی، آیت‌الله العظمی بروجردی و حضرت امام علیه السلام درباره ولایت فقیه، نظریه‌پردازی کرده‌اند.

۳. مبانی ولایت فقیه

آیت‌الله فاضل گلپایگانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مَجَارِي الْأُمُورِ وَالْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ ...

موضوع ولایت فقیه، ریشه در عمق تاریخ بشریت دارد. ولایت فقیه از زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علی علیه السلام آغاز نشده، بلکه آغاز آن با حاکمیت خدا در زمین بوده است؛ زیرا حق حاکمیت از آن خداست؛ چون مالک ملک، مالک ملک نیز هست: «تُوْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ» (آل عمران: ۲۶)؛ یعنی حق

حاکمیت، مدیریت و امر و نهی از آن خدایی است که بر سراسر وجود فرد و جامعه حاکم است و غیر از او حقی ندارد. اصل اولیه نیز بر عدم حاکمیت هر انسانی بر انسان دیگر است، مگر کسانی که با دلیل خارج شده باشند. دلیل هم کسانی را خارج کرده است که خداوند برای اعمال حاکمیتش در زمین، به آنها مأموریت داده است. این افراد سلسله جلیله انبیا، اوصیا و فقها هستند که در هر عصر و زمانی، حاکمیت خدا (نه خودشان) را در زمین به اجرا می‌گذارند؛ بنابراین غیر از انبیا، اوصیا و فقها، کسی حق حکومت بر مردم را ندارد.

به عبارت دیگر، خداوند پیش از اینکه جامعه را به وجود آورد، سیستم رهبری آن را در سیمای نبوت، امامت و فقاہت پیش‌بینی کرده است؛ زیرا ارتقا در مسیر تکامل، بدون مدیریت صحیح امکان‌پذیر نیست. از این رو، معتقدیم عصر غیبت کبری، عصری است که تداوم‌بخش آن نبوت و امامتی است که از آغاز برای جامعه تدرک دیده شده است. البته این رهبری طراحی شده از سوی حضرت حق، یک رهبری همه‌جانبه بوده؛ یعنی انبیا آمدند تا: ۱. آنچه را جامعه نیاز دارد، از جانب خدا بگیرند؛ ۲. به مردم برسانند؛ ۳. به اجرا بگذارند.

پس انبیا فقط برای بیان حلال و حرام نیامده‌اند، بلکه یکی از مهم‌ترین سمت انبیا این بوده است که در رأس یک نظام الهی قرار گرفته، مدیریت جامعه را در هر عصر و زمان به دست بگیرند. از آیات نورانی قرآن استفاده می‌شود که دعوت آغازین انبیا، نفی طواغیت جامعه بوده است؛ مانند آیه «اذهب الی فرعون انه طغی» (طه: ۲۴). خداوند در همان وهله اول نمی‌گوید که الواح را بگیر! الواح زمانی است که از رود نیل بگذرند و فرعون و فرعونیان غرق شوند و زمینه و بستری فراهم گردد. در شرایطی که فرعون زمان، جامعه را طلسم کرده، مدیریت

آن جامعه امکان‌پذیر نیست؛ پس انبیا باید نخست موانع حاکمیت حق را کنار بزنند و (لا اله) را به کرسی بنشانند تا (إلا الله) حاکم شود. این‌گونه نیست که طاغوت مدیریت کند و انبیا نیز بیان حلال و حرام کنند؛ پس انبیا از جانب خدا مدیریت علی‌الاطلاق را بر عهده داشتند و از سوی خدا منصوب شده بودند؛ زیرا اولاً، حاکمیت، حق خداست و مردم بر جسم و جان خود و به طریق اولی بر دیگران حاکمیت ندارند: «لا حکم إلا لله»؛ ثانیاً، غیر از خدا کسی نمی‌داند که چه کسی زیندگی و شایستگی انجام کارهای ذکرشده را دارد؛ بنابراین انبیا و اوصیای صفوه، مجتبی و مصطفی هستند و از جانب خداوند منصوب شده‌اند. بر این اساس، در عصر غیبت نیز باید یک رهبر الهی از سوی خداوند نصب شود. از فرمایش‌های پیامبر ﷺ و ائمه معصومین استفاده می‌شود که فقها منصوب از سوی خداوندند؛ به عنوان نمونه، در روایتی آمده است: «مَجَارِي الْأُمُورِ وَ لِأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ الْأَمْنَاءِ عَلَى حَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ» (مجلسی، ۱۳۷۸، ج ۹۷، ص ۸۰). «الامور» و «الاحکام» جمع محلی به (ال) است؛ یعنی همه امور و همه احکام بدون استثنا به وسیله علما به جریان می‌افتد و هرچه از غیر این مسیر جریان پذیرد، مشروعیت الهی ندارد. این موضوع از زبان معصومان دیگر نیز ذکر شده است. از امام عسکری روایت شده است: «مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ - حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالَفًا عَلَى هَوَاهُ - مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ - فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يَقْلُدُوهُ» (حر عاملی، ۱۱۰۴، ج ۲۷، ص ۱۳۱)؛ بنابراین فقیه عادل در عصر غیبت، نازل منزله پیامبر ﷺ و امام معصومین و نزدیک‌ترین فرد به آنان است. پیامبر و امام باید مسلح به سلاح علم و عصمت باشند. به علم نیاز است، چون مدیریت جامعه و به کمال‌رساندن آن جز با علم امکان‌پذیر نیست. دلیل

وجود عصمت نیز این است که باید اعتمادسازی صورت پذیرد و جامعه راحت به دنبال رهبری الهی بدون دغدغه حرکت کند. این علم و عصمت در سیمای فقیه عادل، ظاهر شده است؛ یعنی ملکه عدالت که کمرنگ عصمت است، جایگزین عصمت و مسئله فقاہت و علم به فقه - به معنای جامع - جایگزین علم لدنی است و فقیه عادل، وجود کمرنگ پیامبر و امام در عصر غیبت و نزدیک‌ترین فرد به آنان است؛ بر این اساس است که در روایت آمده، بهترین بنده بعد از ائمه، علما هستند و خیرالخیار که در **اصول کافی** بیان شده، در واقع علما هستند. بر این اساس، غیر از علما، کسی نمی‌تواند مدیریت جامعه را بر عهد گیرد و فقط فقیه عادل است که در عصر غیبت به همان‌گونه که پیامبر و امام یک جامعه را در ابعاد گوناگون سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، نظامی و... اداره می‌کردند، باید مدیریت کند.

روشن است منظور از ولایتی که برای فقیه ثابت می‌شود، ولایت تکوینی و ولایت الهیه که بر پیامبر و امامان ثابت می‌باشد، نیست، بلکه این ولایت جعلیه الهیه است.

این ولایت دارای سه بُعد است:

- ولایت در افتا؛
- ولایت در قضا؛
- ولایت در مسئله امور حسبیه و آنچه جامعه بدان نیاز دارد و فرد خاص یا جمع خاصی متولی آن نیستند.

به اتفاق همه فقها، این سه گونه ولایت، حق همه فقهاست و آنچه مورد بحث است، ولایت در تصرف با ابعاد خاص می‌باشد. برخی گفته‌اند اگر ادله

نقلی ما کافی نباشد، ما از راه ولایت قسم سوم می‌فهمیم که در عصر غیبت کسی شایسته‌تر از فقیه عادل برای اداره جامعه نیست؛ لذا نمی‌توان ولایت بعضی از امور را به دیگری وا گذاشت؛ زیرا این تقسیم کار، دوگانگی در ولایت است که معنا ندارد.

بنابراین فقیه عادل، ولایت در قضا دارد که از شئون مهم یک حکومت است و حق افتا نیز فقط حق اوست و مسئله امور حسبه نیز که خیلی گسترده است، در اختیار او می‌باشد و کسی که این امور را قبول داشته باشد، بالطبع نمی‌تواند امور مرتبط به این مسئله مانند اجرای حدود و دیات و حفظ جامعه از نفوذ اجانب را رد کند و لازمه اجرای این امور، مبسوط‌الید بودن و دارای ولایت بودن فقیه است؛ بر این اساس، صاحب‌جوهر و برخی از فقها گفته‌اند مسئله ولایت فقیه، امری نظری نیست که ما احتیاج به دلیل داشته باشیم و حضرت امام^ع نیز همین نظر را دارند که ولایت فقیه، امر بدیهی عقلی است.

۴. مبانی کلامی ولایت فقیه

حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر ترخان

به عنوان مقدمه عرض می‌کنم که چه مباحثی کلامی و چه مباحثی فقهی است؟ اگر ما با این دید وارد بحث شویم که ولایت فقیه را مانند ولایت پیامبر و امام، مستند به ولایت خداوند بدانیم و در واقع از فعل یا صفات خداوند بحث کنیم، این بحث کلامی خواهد شد؛ یعنی با لحاظ موضوع و رویکرد بحث، مبحث کلامی خواهد شد و اگر در این بحث وارد وظایف مکلفان شویم، بحث

فقهی است؛ مثلاً گاهی بحث بر آن است که آیا بر خدا واجب است فقهی را نصب کند؟ این بحثی کلامی خواهد شد و گاهی نیز بحث می‌شود که حالا که خداوند نصب کرده، آیا بر مکلفان واجب است اطاعت کنند؟ این بحثی فقهی است؛ زیرا بحث از فعل مکلفان است.

با این بیان، خیلی از مباحث در حوزه کلام قرار می‌گیرند؛ مثلاً بحث سلطه تکوینی خداوند بر عالم و عالمیان، انسان‌شناسی اسلامی و نسبت انتخاب مردم با مشیت الهی و یا ربوبیت الهی و سلطه سیاسی این مباحث صبغه کلامی می‌یابد. بر این اساس، چهار محور قلمرو دین، دلایل ولایت فقیه، مبانی مشروعیت ولایت فقیه و ولایت مطلقه فقیه را انتخاب کرده، می‌کوشیم نقش علم کلام و مباحث کلامی را نشان دهیم.

۱-۴. محور اول: قلمرو حداکثری دین

بحث از ولایت فقیه بر این مبنا استوار است که برای دین، قلمرو حداکثری قائل باشیم.

درباره رابطه دین با سیاست، دست‌کم سه مبنای کلی وجود دارد:

الف) انکار تقلید از مرجع دینی: کسی که اصل تقلید را قبول ندارد، براساس این مبنا فقیه را به عنوان کارشناس دین مطرح نمی‌کند تا چه رسد به اینکه ولایتی را برای وی در اداره جامعه اثبات کند.

ب) انکار مرجعیت دین در امور سیاسی: برخی با رویکرد سکولاریستی درصدد نهادینه کردن این مبنا هستند که دین برای آخرت است، نه برای دنیا. برای حفظ قداست دین، دین نباید در امور دنیا دخالت کند یا اینکه مدیریت فقهی کارآیی

ندارد و باید به سمت مدیریت علمی رفت. اینان در تعارض میان علم و دین می‌گویند دنیا از آن جهت که در حال تغییر است، نمی‌توان در طول تاریخ آن را با دین که امر ثابتی است مدیریت کرد.

ج) دیدگاه جامع‌نگر: اگر کسی به ولایت فقیه اعتقاد داشته باشد، باید در زمینه قلمرو دین که از مباحث کلام جدید است، مبنای جامع‌نگر را اتخاذ کند؛ یعنی قلمرو حداکثری را برای دین قائل شود و معتقد باشد دین در حوزه عبادت و سیاست، در حوزه فرد و اجتماع دخالت می‌کند. دین هم برای دنیاست و هم برای آخرت؛ یعنی فرد باید چنین مبنایی را داشته باشد، وگرنه به سمت ولایت فقیه نمی‌آید.

ریشه این بحث به مسئله خاتمیت دین اسلام برگشت دارد. به صورت خلاصه باید گفت عقیده به خاتمیت دین اسلام، به چند نکته ذیل برمی‌گردد: در ناحیه پیامبر، محدودیتی وجود ندارد و پیامبر می‌تواند همه پیام الهی را درک کند.

در ناحیه مخاطب نیز محدودیتی وجود ندارد؛ بدین معنا که در عصر ظهور دین، انسان‌هایی وجود داشته‌اند که همه پیام الهی را درک کنند و به مردم انتقال دهند. از سوی دیگر، ادیان گذشته با خطر تحریف روبه‌رو بودند. این مسئله نیز در اسلام چاره‌سازی شده است که هم منبع اصلی شناخت که قرآن باشد از تحریف دور و مصون است و هم روش معیاری برای فهم اسلام در مکتب اهل بیت ارائه شده که از آن به روش معیار و روش اجتهاد تعبیر می‌شود. با روش معیار می‌توان پیام الهی را غیرمحرّف دریافت کرد؛ پس اسلام نسبت به ادیان گذشته هم تکمیل‌کننده و هم تصحیح‌کننده بوده است و از آن جهت که دو محدودیت

گفته شده و خطر تحریف در اسلام وجود نداشته، اسلام دین خاتم شده است. اما مشکل اساسی که باعث پذیرش مبنای دوم از سوی برخی شده است آنکه چگونه اسلام می‌تواند در طول تاریخ با توجه به تغییرات انسان و دنیا، جوامع را مدیریت کند؟

در این باره باید گفت انسان از دو بُعد ثابت و متغیر تشکیل شده است. به عبارت دیگر؛ هم فطرت دارد و هم طبیعت. جوامع و دنیا نیز هم بُعد ثابت دارند و هم متغیر؛ یعنی نباید گمان کرد که تمام شئون دنیا و جوامع تغییر می‌پذیرد، بلکه اینها نیز اصول ثابتی دارند که در طول تاریخ تغییر نمی‌پذیرند. اینکه از انسان مدرن و سنتی بحث می‌شود، تلاشی است برای اینکه نشان داده شود انسان بُعد ثابتی ندارد و از آن جهت که از انسان سنتی به مدرن گذر کردیم، به دین مدرن و مدیریت علمی نیاز داریم. روشن است که با این مبانی نمی‌توان بحث ولایت فقیه و مدیریت فقهی را مطرح کرد. بر این اساس، باید در بحث تعارض علم و دین این مسئله به روشنی تبیین شود که اولاً، انسان مدرن در هویت و فطرت با انسان سنتی متفاوت نیست و انسان و جوامع همان‌گونه که جنبه‌ای از آنها در تغییر است، از جنبه ثابتی نیز برخوردارند و دین هم شامل دو جنبه ثابت و متغیر است که جنبه ثابت آن به جنبه ثابت انسان و جنبه متغیر آن به جنبه متغیر انسان ناظر است؛ ثانیاً، مدیریت فقهی منافاتی با مدیریت علمی ندارد.

۲-۴. محور دوم: دلایل کلامی ولایت فقیه

شایان ذکر است با توجه به مقدمه بیان شده درباره بحث فقهی و کلامی، قاعداً باید بحث دلایل ولایت فقیه در امتداد مباحث نبوت و امامت در مباحث کلامی

مطرح شود؛ اما کتب کلامی به این بحث پرداخته‌اند. به رغم اینکه از نظر شیعه بر خلاف دیدگاه اهل سنت که بحث امامت را از فروع می‌دانند - شرح مواقف، مقاصد تفتازانی و... تصریح می‌کنند که امامت جزء فروع است - این بحث به مباحث نبوت و امامت ناظر است. در عین حال، این گونه مباحث در کتب فقهی مطرح شده است؛ مثلاً بحث قاعده لطف که از دلایل ولایت فقیه است، در کتاب بیع یا امر به معروف و... مطرح شده است.

کلام، هم از دلایل نقلی و هم از دلایل عقلی استفاده می‌کند. بر این اساس، از جنبه کلامی می‌توان سه گونه دلیل (دلایل عقلی محض، دلایل عقلی غیرمحض و دلایل نقلی) برای اثبات ولایت فقیه اقامه کرد. ما به جهت اختصار فقط به دلیل عقلی محض یعنی قاعده لطف بسنده می‌کنیم.

قاعده لطف می‌گوید اگر حکومتی صالح و حاکمی عادل وجود داشته باشد، یقیناً نقش تعیین‌کننده‌ای در صلاح معنوی انسان‌ها دارد و مقتضای لطف الهی این است که آنچه را در صلاح معنوی انسان‌ها نقش دارد، در اختیار بشر قرار دهد. در واقع نصب پیامبر و امام معصوم و یا رهبر عادل و پارسا جزء مصداق لطف الهی است. البته برخی از علما به این دلیل اشکال کرده، دلیل حکمت را جایگزین قاعده لطف کرده‌اند.

۳-۴. محور سوم: مبنای مشروعیت حکومت

از جمله مسائلی که باید در کلام مورد بررسی قرار گیرد، مبنای مشروعیت حکومت است. در این باره دو دیدگاه کلی و عمده وجود دارد: «دیدگاه انتصاب» و «دیدگاه انتخاب».

نظریه انتصاب می‌گوید براساس مبانی کلامی، حاکمیت از آن خداست و او مالک علی‌الاطلاق است و کسی بر دیگری حق ندارد حکومت کند، مگر اینکه خداوند به وی اذن دهد. شکی نیست این اذن به پیامبران و امامان داده شده است. فقیه هم باید اذن خدا را به همراه خود داشته باشد تا حکومتش مجاز و مشروع تلقی شود.

طبق نظریه انتصاب، فقهای جامع‌الشرایط در زمان غیبت، منصوب از سوی خدایند و اذن عام الهی را برای حکومت کردن دارا می‌باشند؛ ولی اینکه نقش مردم در اینجا چیست، باید گفت مردم دارای نقش اساسی‌اند. اگر مردم قبول نکنند، زمینه برای اعمال ولایت فراهم و آماده نمی‌شود.

نظریه انتخاب می‌گوید فقیه‌ای که شرایط را داراست، از شأنیت تصدی ولایت برخوردار است و به واسطه انتخاب مردم، ولایتش فعلیت می‌یابد؛ یعنی تا مردم انتخاب نکنند، وی مجاز نیست اعمال مشروعیت کند و با انتخاب مردم است که مشروعیت می‌یابد.

شایان ذکر است براساس مبنای دوم نیز بحث جنبه کلامی می‌یابد؛ چون آنان در واقع می‌گویند خداوند حق حاکمیت خود را به مردم واگذارده است.

۴-۴. محور چهارم: معنای ولایت مطلقه

از ثمرات توجه به مبانی کلامی این است که معنای روشنی از ولایت مطلقه را در اختیار ما قرار می‌دهد؛ یعنی اینکه ما از مطلقه چه معنایی اراده کنیم، به نوع مبانی که در کلام اتخاذ می‌شود، برمی‌گردد؛ مثلاً مطلقه را اگر به معنای تصرف بی‌قید و شرط بدانیم، با مبانی کلامی شیعه سازگاری ندارد و نمی‌تواند معنای

درستی از مطلقه باشد؛ زیرا شیعه به حُسن و قبح عقلی قائل است و این موضوع (تصرف بی قید و شرط) را درباره خدا نمی پذیرد، چه رسد به بنده خدا؛ پس به طور یقین معنای مطلقه این معنا نخواهد بود. آنچه با مبانی کلامی ما سازگاری دارد اینکه ولایت محدود به شرع، مبانی و اهداف است؛ ولی در دو ناحیه از اطلاق برخوردار است:

الف) در ناحیه مولی علیهم؛ یعنی فقیه بر همه - محجور و غیرمحجور و ... - ولایت دارد؛

ب) در ناحیه اموری که ولی فقیه در آن امور ولایت دارد. این امور شامل امور الزامی و غیرالزامی می شود. البته اگر غیرالزامی باشد، ملزم به رعایت مصلحت و اگر الزامی باشد، مجبور به رعایت شرایط تراحم است.

۵. مروری بر مبانی مشروعیت حکومت

حجت الاسلام والمسلمین دکتر ذوعلم

یکی از شبهات بسیار رایج، شبهه منافات و تعارض نصب الهی با دخالت مردم در حکومت است. باید توجه داده شود که تأکید بر این مطلب که حاکمیت و ولایت، حق الهی است، به هیچ عنوان منافات با دخالت مردم در انتخاب و تشخیص ولی فقیه صالح در زمان غیبت ندارد. همان گونه که در بحث مالکیت معتقدیم که مالکیت مطلق و بالذات از آن خداست، ولی در ارتباطات میان مردم، ضوابطی برای انتقال مالکیت وجود دارد که این ضوابط براساس تشریح الهی و براساس رضایت مردم اعتبار دارد.

تعبیر مقام معظم رهبری در این موضوع این است که بدون حضور و دخالت مردم، حکومت دینی اساساً مشروعیت نمی‌یابد. البته این به معنای نفی حاکمیت خداوند نیست. در واقع این نگاه محل بحث و تأمل است که میان حق خدا و حق مردم به صورت حق طولی منافاتی وجود دارد؛ یعنی خداوند متعال در مسائل اجتماعی جامعه این‌گونه تشریح کرده که حاکمیت در زمان غیبت با حضور مردم منعقد شود؛ به عبارت دیگر، یکی از مؤلفه‌هایی که خداوند تشریح کرده، بلوغ فکری مردم برای پذیرش و تبعیت از حکومت است. شاید با تفکیک میان دو مقوله تشریح الهی و مشروعیت الهی، بهتر بتوان این موضوع را توضیح داد.

قطعاً در تشریح، مردم هیچ‌گونه دخالتی ندارند و تشریح حق انحصاری خداوند متعال است؛ بدین معنا که هیچ جایگاهی برای قانونگذاری بشر در جهت تکامل و سعادت نیست و جز خداوند کسی حق قانونگذاری ندارد «إن الحكم إلا لله»، ولی خود خداوند متعال در شریعت، صحت و مشروعیت برخی از احکام را منوط به شرایطی کرده است؛ مثلاً مشروعیت برگزاری نماز جمعه که در نماز جمعه تا زمانی که دست‌کم پنج یا هفت نفر نباشد، مشروعیت نمی‌یابد. در اینجا نمی‌توان گفت حضور و دخالت مردم خلاف شرع است و با تشریح الهی منافات دارد.

بنابراین فرمایش مقام معظم رهبری باید بیشتر مورد توجه قرار بگیرد و مبانی و ادله موضوع باید تبیین و تحلیل شود تا بحث نصب الهی و حق مطلق حاکمیت الهی که در جایگاه خود معتبر است، در تنافی با حضور، رضایت و پذیرش مردم که در تحقق، استقرار و عینیت‌بخشی ولایت فقیه نقش دارد،

دانسته نشود؛ به عبارت دیگر، درباره دو نظریه نصب و انتخاب با آن تقریر مشهوری که وجود دارد، می‌توانیم نظریه سومی ارائه دهیم.

قطعاً دفاع از حکومت مشروع مستقر، بر همه واجب عینی است؛ ولی بحث اینجاست که برای استقرار حکومت، چگونه و از چه روش و راهکاری می‌توان استفاده کرد؟

به طور یقین، حکومتی که ولیّ فقیه در رأس آن نباشد، به عنوان حکم اولی نامشروع است و ممکن است حکم ثانوی بعداً و تحت شرایطی حکومتی که ولیّ فقیه در رأس نیست را مشروعیت بخشد؛ مثلاً در بعضی مقاطع بزرگان برای مصالحی چنین کاری را می‌کردند، ولی حکم اولیه در زمان غیبت، در رأس بودن ولیّ فقیه عادل در حکومت است. اما آیا فقیه مأذون که اذن و نصب الهی دارد، می‌تواند برای تحقق حکومت مشروع دست به هر اقدامی بزند؟ آیا تحمیل، استبداد، تزویر و به کاربردن قوه قهریه برای استقرار حکومت مشروع است؟ قطعاً خیر! زیرا اصلاً نگاه یک مؤمن به قدرت، نگاه تکلیف است. در سیره ائمه معصومین نیز مشاهده می‌شود که زمانی برای استقرار حکومت حق از سوی برخی پیشنهاد به کاربردن قوه قهریه می‌شد که ائمه معصومین برای استقرار حکومت، دستیازی به روش‌های غیرمشروع را مجاز نمی‌دانستند. به نظر می‌رسد استقرار ولایت فقیه بیش و پیش از اینکه تکلیف فقیه عادل باشد، تکلیف توده مردم مؤمن است «فللعوام إن یقلدوه» که این تعبیر مانند سیاق آیه «لِیَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ» (حدید: ۲۵) می‌باشد و این نکته بسیار مهمی است. نقش مردم به عنوان یک تکلیف شرعی فقط این نیست که وقتی فقیه عادل، حکومت را به دست گرفت، مردم بگویند تبعیت می‌کنیم، بلکه باید زمینه را

فراهم سازند که فقیه عادل مبسوط‌الید شود؛ بنابراین برای حاکمیت بنا به تشریح الهی، مردم نیز حقی می‌یابند و باید این حق و تکلیف را ادا کنند و حقی که از سوی تکلیف است، باید ادا شود. این موضوع با تفکیک مسئله تشریح از مشروعیت، بهتر قابل تبیین است. تشریح حکومت مثل تشریح هر امر دیگری با نگاه حداکثری فقط در صلاحیت خداوند متعال بوده و در طول خداوند، پیامبر و ائمه نیز آن را ابلاغ می‌کنند؛ ولی مشروعیت به معنای صحت، درستی و مقبولیت شرعی که از نظر خداوند و شرع، حکومت مقبولیت داشته باشد، قطعاً به تعبیری که مقام معظم رهبری تبیین کرده‌اند؛ هیچ حکومتی بدون حضور و قبول مردم مشروعیت ندارد. از این رو، چنین حرفی هیچ‌گونه شرکی را در تشریح به دنبال ندارد.

حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر ترخان

۱. از نظر کلامی، بحث بر آن است که بدون اذن الهی آیا حکومتی مشروعیت دارد یا خیر؟ شکی نیست فقیه برای تصدی حکومت باید شرایطی داشته باشد و در هر شرایطی مجاز نیست حکومت را تصدی کند.

۲. آنچه در بحث تکلیف مردم گفته شد، درست است؛ ولی این بحثی فقهی است.

۳. اگر مشروعیت، ناظر به نکته‌ای باشد که بیان شد (حکومتی که ولی فقیه براساس عدم رضایت مردم با استفاده از ابزار زور و... تشکیل می‌دهد، مشروعیت ندارد)، مورد پذیرش است؛ ولی هنوز تفاوت این دیدگاه با نظریه انتصاب، روشن نیست. آنچه بیان شد در واقع همان نظریه انتصاب است. مگر

امام راحل که انتصابی بود، تصدی حکومت را بدین شکل مجاز می‌دانست؟ این امر حتی برای امامان معصوم هم مشروع نبود، در حالی که آن زمان کسی از فقها در انتصابی بودن ولایت آنها شکی نداشت. حضرت علی علیه السلام برای دستیابی به حکومت، هیچ‌گاه از راهکاری که رضایت مردم در آن نبود، استفاده نکردند و متوسل به زور نشدند.

۴. این احتمال هم داده می‌شود که مشروعیت در این سخنان، معنای دیگری داشته باشد.

حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر جهان بزرگی

همان‌گونه که مشاهده شد، درباره مبنای مشروعیت ولایت فقیه و حکومت اسلامی میان دوستان اختلاف نظر است. مطالب و مسائل ولایت فقیه مثل معادلات تک مجهولی، دو مجهولی و سه مجهولی است و باید این معادلات را به گونه‌ای حل کرد. وقتی بنده مورد سؤال واقع می‌شوم که آیا ولایت فقیه انتصابی است یا انتخابی و یا کشفی؟ مسئله را به این نکته برمی‌گردانم که آیا شما در تحقق حکومت اسلامی می‌پرسید یا در مبنای مشروعیت؟ این دو با یکدیگر تفاوت دارند. ما به عنوان پیروان نظر حضرت امام علیه السلام، تحقق حکومت اسلامی و بالفعل شدن آن را هم انتصابی می‌دانیم و هم انتخابی و هم کشفی؛ یعنی در تحقق حکومت اسلامی به پنج مرحله اعتقاد داریم: دو انتصاب و دو انتخاب و یک کشف.

مرحله اول اینکه خداوند متعال از میان انواع حکومت‌ها، موضوعاً حکومت اسلامی را برای ما تعیین و منصوب کرده است.

مرحله دوم که انتخاب موضوعی حکومت اسلامی از میان انواع حکومت است؛ یعنی تا مردم این گونه حکومت را انتخاب نکنند، حکومت اسلامی تحقق خارجی نخواهد یافت. چنانچه بنی‌عمر آمدند، ولی انتخاب نکردند و مردم یثرب آمدند و حکومت اسلامی پیامبر را از میان حکومت‌های دیگر انتخاب کردند.

مرحله سوم، انتصاب موردی است؛ یعنی همواره این پرسش وجود داشته است که حال موضوعاً حکومت اسلامی انتخاب شد؛ آیا خداوند فردی را برای قرارگرفتن در رأس حکومت منصوب کرده است یا خیر؟ همیشه پاسخ مثبت بوده است؛ بدین گونه که خداوند، پیامبر، امام معصوم و فقیه جامع‌الشرایط را برای قرارگرفتن در رأس حکومت منصوب کرده است. این دومین انتصاب است.

مرحله چهارم، مرحله کشف مورد است؛ یعنی مردم درباره پیامبر باید دست به یک کشف بزنند و پیامبر را کشف کنند. در عصر غیبت نیز مردم باید فقیه جامع‌الشرایط را کشف کنند.

مرحله پنجم که اگر نباشد، حکومت اسلامی تحقق خارجی نمی‌یابد، مرحله بیعت و انتخاب است. در عصر پیامبر، امام معصوم انتخابی نیست؛ زیرا پیامبر و امام مشخص‌اند و مردم بلافاصله پس از کشف، با پیامبر و امام معصوم بیعت می‌کنند و حکومت اسلامی تحقق خارجی می‌یابد؛ ولی در عصر غیبت، از میان فقهای جامع‌الشرایط که همه بالقوه بر جامعه حاکم‌اند، مردم باید دست به انتخاب بزنند و یک یا چند فرد را برای رأس حکومت انتخاب کنند. با این پنج مرحله کار حکومت اسلامی تحقق خارجی می‌یابد.

اما در مبنای مشروعیت طبق نظریه حضرت امام^ع، انتصابی هستیم؛ برای اینکه مبنای مشروعیت را بررسی کنیم، باید به معنای لغوی مشروعیت حتماً توجه داشته باشیم. در یکصد سال اخیر، کلمه مشروعیت سه معنا داشته است:

۱. حقانیت؛ ۲. مقبولیت؛ ۳. قانونیت.

حقانیت یعنی خداخواهی و مقبولیت یعنی مردم خواهی و قانونیت نیز به معنای مبتنی بر قانون بودن است.

درباره مبنای مشروعیت حکومت‌ها پنج نظریه وجود دارد:

۱. نظریه مشروعیت تکوینی الهی: این نظریه مکتب جبریه می‌باشد.
۲. مشروعیت مردمی محض: پیروان این نظریه، معتزله و لیبرال دموکرات‌ها هستند که معتقدند خداوند انسان را آفریده و در جامعه رها کرده و اختیار حکم و حاکم را به خود انسان داده است؛ بنابراین هر کس مقبولیت مردمی داشته باشد، حقانیت الهی هم دارد.
۳. نظریه تغلب یا تغلیب: این نظریه اشاعره است که هرکس حتی با قوه نظامیه بر سر کار بیاید، او خلیفه رسول خداست.

۴. نظریه مجموعی: این نظریه برخی از طلاب و دانشجویان پس از انقلاب است؛ مانند آقای کدیور و کواکبیان که معتقدند خداوند، حاکم مورد نظر خود را به اسم یا مشخصات به مردم معرفی می‌کند و بر مردم واجب است از او اطاعت کنند؛ ولی چنین فقیه‌ی حق اعمال حکومت بر جامعه را ندارد، مگر اکثریت جامعه بپذیرد. نتیجه این نظریه آن است که فقیه‌ی که حاکم می‌باشد، باید هر ده سال یکبار، رفراندوم برگزار کند تا ببیند مقبولیت اکثریت را دارد یا خیر. اگر داشت، حکومت را ادامه می‌دهد و اگر نداشت، از مشروعیت ساقط شده است.

۵. نظریه امام^ع و بسیاری از فقهای شیعه: این نظریه با نظریه مجموعی نقطه اشتراکی دارد و آن اینکه خدا، حاکم مورد نظر خود را به اسم یا مشخصات به مردم معرفی کرده و بر مردم واجب است از او اطاعت کنند؛ ولی مشروعیت به معنای حقانیت را خداوند به این حاکم می‌بخشد و مردم فقط بالفعل کننده حاکمیت‌اند، نه اینکه مردم در مشروعیت به معنای حقانیت، نقشی داشته باشند؛ بنابراین اگر چنین حاکمی نصف به علاوه یک را به همراه خود نداشته باشد، هنوز حاکم بر حق الهی است و این فرد باید بکوشد تا مقبولیت خود را افزایش دهد. نتیجه این نظریه اینکه لازم نیست فقیه حاکم، هر ده سال یکبار ارزیابی کند که مقبولیت دارد یا خیر.

حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر ذوعلم

فقیه عادل، خود را مجاز نمی‌داند از هر راه حکومتش را مستقر کند و ما باید تفکیک قائل شویم میان استقرار حکومت مشروع و ادامه حکومت مشروع. از نظر شرع، وقتی حکومت مشروع اقامه شد، همه موظف‌اند حمایت کنند. اگر حتی بیش پنجاه درصد جامعه نیز عدول کردند و نپذیرفتند، حکومت از مشروعیت ساقط نمی‌شود؛ ولی چون در رأس حکومت فقیه عادل وجود دارد، روش‌هایی که استمرار حکومت را تضمین کند، طبق نظر فقیه عادل است. در این خصوص دوباره باید در فرمایش مقام معظم رهبری که فرموده‌اند حکومت بدون حضور مردم مشروعیت ندارد، تأمل کرد. به هر حال، مبنای حاکمیت قطعاً به تشریح الهی است و حکومتی که خداوند مشروعیت نبخشیده باشد، هرچند همه مردم قبول داشته باشند، هنوز مشروعیت ندارد.

۶. مبانی قرآنی ولایت فقیه

حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر سیدباقری

بنده به گوشه‌ای از مبانی قرآنی بحث قدرت، حاکمیت و ولایت فقیه خواهم پرداخت.

اصولاً یکی از مفاهیم کلیدی در عرصه سیاسی در قرآن کریم، بحث ولایت و سرپرستی امور جامعه است. البته بیشترین معنای به کار گرفته شده از این واژه در قرآن، معنای سرپرستی خداوند و رسولان اوست. هرچند گاهی ولایت برای سرپرستی طواغیت نیز به کار رفته است. به هر حال، یکی از معانی اصلی که در بحث ولایت فقیه مطرح است، بحث تدبیر امور دیگران و قیام برای سامان دادن جریان زندگی و معیشت مردم است.

مبانی در واقع زیرساخت‌های ارزشی و هنجارهای جوامع را بیان می‌کنند. در مبانی، راهبردها و خط مشی کلی سامانه‌های فکری مشخص می‌شود و از آن، قواعد کلی، اصول و ملاک‌های عملی به وجود می‌آید. در واقع مبانی در جایگاه کلیدی نسبت به اصول، قواعد و مسائل قرار می‌گیرد؛ بنابراین میان مبانی و اهداف، ارتباط نزدیکی وجود دارد.

بر این اساس، به چند مبنای هستی‌شناختی و انسان‌شناسی اشاره می‌شود.

۱-۶. مبانی هستی‌شناختی

پیش از هر چیز لازم است گفته شود بحث هستی‌شناختی بر معرفت‌شناسی، انسان‌شناسی و... تأثیر می‌گذارد.

۱. مبنای نخست، ربوبیت مطلق الهی است.

رب به معنای مالک و صاحب چیزی است و از لوازم ربوبیت مطلق الهی، مالکیت، همراهی، سروری، پابندگی، رشد، برتری، استواری و جاودانگی است؛ بنابراین قرآن کریم فرمود: «او پروردگار آسمان‌ها و زمین و آنچه میان آن دو می‌باشد، است».* این آیه نشانگر ربوبیت مطلق خداوند بر همه هستی بوده و اینکه خداوند، پروردگار شما و آفریننده همه چیزهاست.

این ربوبیت یک عرصه تکوینی دارد که خلق و آفرینش می‌باشد و یک عرصه تشریحی که در این ربوبیت بحث از جریان قدرت و عملیاتی کردن قدرت است که به راهبران و تصمیم‌گیرندگان جامعه، راه را نشان می‌دهد. طبیعی است این سیمت به هرکس واگذار نمی‌شود و این‌گونه نیست که خداوند انسان‌ها را خلق کرده و آنها را به حال خودشان واگذارد. قرآن درباره ربوبیت تشریحی فرموده است: «اوست که آفرید و هدایت کرد»؛** بنابراین شخص قدرتمند که در اینجا ولی فقیه و حاکم اسلامی است، در سایه ربوبیت الهی قرار می‌گیرد؛ یعنی اجازه از خداوند به پیامبر منتقل شده، از پیامبر به اوصیا و از ایشان نیز به فقها و ولایت آنان منتقل شده است.

۲. مبنای دوم، حاکمیت الهی است.

حاکمیت در دانش سیاست، به معنای حق انحصاری دولت برای اعمال قدرت بر یک قلمرو و سرزمین است. حاکمیت الهی براساس آیات الهی

* . وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذَلِكُمْ (ص: ۲۷).

** . رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى (طه: ۵۰).

این گونه است که حاکمیت و فرمانروایی به طور مطلق از آن خداوند است و نوع این حاکمیت، چنین نیست که از انسان‌ها باشد و انسان‌ها هیچ حقی برای حاکمیت و اعمال قدرت ندارند، مگر اینکه این اجازه از جانب کسی که حاکمیت مطلق از آن اوست، واگذار شود؛ زیرا اوست که آفریننده انسان‌هاست و از مصالح و مفاسد آنها به طور کامل آگاهی دارد؛ بنابراین حق حاکمیت نیز تنها از اوست و این اعمال حاکمیت و قدرت، هرگاه در جامعه عملیاتی و اجرا شود، طبیعی است فقط به کسانی که خداوند اذن داده، واگذار می‌شود: «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» و کسانی که به غیر حکم خداوند گردن می‌گذارند، خداوند در آیات ۴۴، ۴۵ و ۴۷ سوره مائده فرموده است: «أَنهَا كَافِرٌ، فَاسِقٌ وَ ظَالِمٌ أُنَدُ».

امام صادق علیه السلام در روایتی فرموده‌اند: «خداوند پیامبرش را به نیکوترین وجه ادب کرد و چون ادبش را به کمال رساند، فرمود: اَنكَ لَعَلَى خَلْقٍ عَظِيمٍ؛ سپس امر دین و امت را به او سپرد تا بندگانش را راهبری کند».*

۲-۶. مبانی انسان‌شناختی

۱. در مباحث انسان‌شناختی قدرت و حاکمیت، این بحث مطرح است که در اندیشه قرآنی، انسان خلیفه خداوند در زمین است؛ بنابراین دارای مقام و عظمت می‌باشد. خداوند انسان را با دستان خود خلق کرد و او را در نیکوترین اعتدال

* . عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ عُمَرَ بْنِ أُذَيْنَةَ عَنْ فَضِيلِ بْنِ بَسَّارٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام يَقُولُ لِبَعْضِ أَصْحَابِ قَيْسِ الْمَاصِرِ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَدَّبَ نَبِيَّهُ فَأَحْسَنَ أَدَبَهُ فَلَمَّا أَكْمَلَ لَهُ الْأَدَبَ قَالَ إِنَّكَ لَعَلَى خَلْقٍ عَظِيمٍ ثُمَّ فَوَّضَ إِلَيْهِ أُمُورَ الدِّينِ وَالْأُمَّةِ لَيْسُوسَ عِبَادَةَ (كلینی، ۱۳۵۱، ج ۱، ص ۲۶۶).

آفرید، از روح خود در آن دمید، او را جانشین خود در زمین قرار داد، عالم را مسخر او کرده، به او عقل و اختیار داده است و به تعبیر آیت‌الله جوادی آملی، جنس انسان «حی» است که جامع حیات گیاهی، حیوانی و انسانی می‌باشد و فصل این انسان «تأله» است؛ یعنی خداخواهی مسبوق به خداشناسی و ذوب‌شدن در الوهیت اوست؛ یعنی از نظر قرآن کریم، «نطق» لازم است، ولی کافی نیست؛ چون اگر کسی اهل ابتکار، صنعت و سیاست باشد، ولی همه اینها را در خدمت هوای نفس بگذارد، از نظر قرآن بهیمنه و شیطان است. بر این اساس، مسیر شناخت انسان از جهان‌بینی الهی به هستی‌شناسی و از هستی‌شناسی به انسان‌شناسی منتهی می‌شود.

۲. انسان موجودی دارای کرامت است: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا» (اسراء: ۷۰). با توجه به اینکه انسان خلیفه خداوند کریم بوده، طبیعتاً از کرامت الهی نیز بهره‌مند می‌شود و چون خلیفه خداوند می‌باشد و خلیفه کسی است که قانون مستخلف‌عنه را به رسمیت شناخته و همان را به اجرا بگذارد؛ بنابراین اگر کسی به منصب خلافت بنشیند و قانون شخصی خود را به رسمیت بشناسد، طبیعتاً هیچ ارزشی را ندارد؛ پس وقتی دارای کرامت است که مقام خلیفه‌اللهی خود را حفظ و رعایت کند.

۳. انسان دارای آزادی و مسئولیت است.

در مباحث آگزیستانسیالیسم جدید نیز بر دو مؤلفه آزادی و مسئولیت، تأکید می‌شود؛ ولی باید توجه داشت که دید آگزیستانسیالیسی با دیدگاه قرآنی کاملاً متفاوت است. انسان از نگاه قرآن، موجودی آزاد است: «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا

شاکراً وِإِمَّا كُفُوراً» (انسان: ۳) و «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بَقِيَتْ حَتَّىٰ يَغْيِرُوا مَا بَأَنفُسِهِمْ» (رعد: ۱۱)؛ ولی این گونه نیست که کاملاً آزاد باشد، این آزادی در کنار عقل است «العقل رسول الحق» (آمدی، ۱۳۷۲، ص ۲۸) و «مِلَاكُ الْأَمْرِ الْعَقْلُ» (آمدی، ۱۳۷۲، ص ۵۰) - این عقل غیر از عقل ابزاری غرب است که همه جهان مادی را شکل می‌دهد - و همین مسئله یعنی در کنار عقل بودن آزادی برای انسان، مسئولیت را به همراه می‌آورد؛ بنابراین انسان مسئول است، چون آزاد و صاحب عقل می‌باشد. چرایی اطاعت از اولی الامر و محدود ساختن آزادی انسان هم این است که اولی الامر، امر به عدل می‌کند و اگر خارج از امر عدل باشد، طبیعتاً آزادی انسان هم در این چهارچوب محدود نخواهد شد؛ به تعبیر شهید مطهری: «آزادم و می‌توانم راه کمال خودم را طی کنم، نه اینکه چون آزاد هستم، به کمال رسیده‌ام». بر این اساس، فرمود: «كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ» (مجلسی، ۱۳۷۸، ج ۷۲، ص ۳۸).

۴. انسان، موجودی فضیلت‌خواه است.

از نظر قرآن، انسان موجودی فضیلت‌خواه است. البته اگر خواسته‌های قدرت طلبانه خود را مهار بزنند، می‌تواند به کمالات و فضایل انسانی عالی اخلاقی برسد و به جایگاه بلند جانشینی خداوند نایل شود که فرمود: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ».

در پایان بحث مناسب است به ویژگی‌های ولی و امام از منظر قرآن اشاره کنم:

- هدایتگری: «وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا» (احزاب: ۷۳)؛

- ظالم نبودن: «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» (بقره: ۱۲۴)؛

- عصمت و منصوب بودن از سوی خداوند: «وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ» (انبیاء: ۷۳)؛
 - صابر و از یقین برخوردار بودن: «وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ» (سجده: ۲۴).

۷. مقایسه میان نظریات فقها در باب ولایت فقیه

حجت الاسلام والمسلمین دکتر ایزدهی

بحث ولایت فقیه از آغاز مورد اجماع فقها بوده است و شاید کسی را در فقه نتوان ذکر کرد که ولایت فقیه را قبول نداشته باشد. اگرچه در فقه ضرورتاً ولایت فقیه به معنای این نبوده است که یک فقیه، دولتی را تشکیل بدهد و لوازیم حاکمیت سیاسی را اجرا کند؛ ولی همواره در فقه، نظریه مشهور شیعه ولایت عامه فقیهان بود که طبیعتاً در عرصه‌های سیاسی، اجتماعی و فردی هم وجود داشت و به همین دلیل، وقتی صحبت از ولایت فقیه می‌شود، یعنی سرپرستی فقیه؛ اما اینکه بر چه مقوله‌ای ولایت دارد، این مسئله دوم داخل در آن اجماع قبل نبوده، مورد اختلاف بوده است.

نظریه عامه فقیهان را از حیث تبارشناسی و از حیث کتب مدون فقهی شاید بتوان نخستین بار به مرحوم شیخ مفید نسبت داد. این نظریه اگرچه مشهور است؛ ولی در عین حال در تاریخ فقه با نظریه‌های دیگری مواجه می‌شویم که گستره اختیارات فقیه را به محدوده ولایت عامه نمی‌رسانند و آن را قدری مضیق می‌کنند.

۱-۷. دلیل اختلاف فقها در باب گستره ولایت فقیه

اینکه چرا چنین حکایتی اتفاق افتاده و ولایت فقیهان در برخی اوقات مضیق شده و در برخی اوقات به سطح قابل اعتنایی می‌رسد، دو نظریه یا رویکرد جدی می‌توان ارائه کرد:

الف) یک نظریه و رویکرد جامعه‌شناسی است؛ بدین معنا که مشاهده می‌کنیم هر زمانی که حاکمیت سیاسی موافق با دیدگاه فقیهان بود و حاکمان شیعی مذهب بر مسند حاکمیت اقتدار داشتند، در آن زمان به دلیل نبود فضای تقیه و حداکثری بودن شیعیان و غلبه جمعیت آنان و علل دیگر، عمدتاً نظریه‌های حداکثری جلوه می‌کرده است؛ به عنوان مثال، وقتی ما از شیخ مفید در قرن چهارم یاد می‌کنیم، عمدتاً در آنجا قرن حاکمیت آل بویه است که حاکمان شیعی مذهب‌اند و فقها ذیل آن حاکمیت معمولاً می‌توانستند نظریات اصیل شیعی را عرضه و دفاع کنند؛ همچنین، در دوران صفویه و زمان قاجاریه. البته این نکته را هم باید گفت که این به معنای آن نیست که فقها مقطعی نظر می‌دادند، خیر! بلکه مقصود این است که نظرات اینها در این زمان جلوه و بروز بیشتری به خودش می‌گرفت و در زمانی که در حالت تقیه بودند، نمی‌توانستند نظریات حداکثری ارائه کنند و یا در محذور تقیه و امثال آن قرار داشتند. بر این اساس، شاید اگر ما بخواهیم دیدگاه‌های مرحوم امام را با دیدگاه‌های مرحوم شیخ مفید و کسانی که در آن عصر بودند، مقایسه کنیم، تفاوت جدی بسیاری با یکدیگر نداشته باشند.

ب) نکته دوم به این مسئله برمی‌گردد که تلقی فقیهان از فقه تا چه مقدار بوده است؟ به عبارت دیگر، ادله‌ای را که مقتضی ولایت فقیه بوده است، به چند

مرحله می‌توان اشاره کرد. شما فرض کنید یک سدی وجود داشته باشد، هرچه این سد از مخزن وسیع‌تر و آب بیشتری برخوردار باشد و همچنین، از حیث جغرافیایی در مرحله بالاتری باشد، زمین‌هایی که به وسیله این آب سیراب می‌شوند، هم بیشتر خواهند بود و هم دوام بیشتری خواهند داشت. در بحث ولایت فقیه اگر ما به ادله کلامی و عقلی کار نداشته باشیم و مستقیماً به سراغ روایت برویم، طبیعتاً ظرفیت اندکی را خواهیم داشت و آن لوازمی که برای این ادله به وجود می‌آید، لوازم کمی خواهد بود؛ ولی اگر مثل مرحوم امام علیه السلام آنگاه که بحث ولایت فقیه را شروع می‌کنند، در آغاز با دلیل عقل شروع می‌کنند و دلیل عقل را هم کافی می‌دانند و بعد روایات را از باب شاهد و قرینه بر آن دلیل عقلی به حساب می‌آورند، در این صورت مسئله متفاوت خواهد بود. حضرت امام علیه السلام همان ادله‌ای را که برای ولایت امام معصوم قائل است را برای ولایت فقیه نیز می‌آورند که از آن می‌توان به قاعده لطف یاد کرد. ایشان می‌فرمایند اگر آن قاعده لطف مقتضی حاکمیت امام معصوم است و مردم باید از آن بهره ببرند، همان دلیل اقتضا می‌کند که در عصر غیبت از اندیشه فقها و عملشان استفاده کنند. طبیعتاً امام وقتی به ادله فقهی می‌رسد، در جهت همان ادله به اظهار نظر می‌پردازد و اینجاست که از گستره اختیارات و کارکردهای سیاسی و اجتماعی ولایت فقیه نیز فراتر خواهد رفت؛ بنابراین مبانی، گونه ادله و روش‌شناسی در نوع برداشت از ولایت فقیه و گستره اختیاراتش بسیار تأثیرگذار است. در اینجا به برخی از نظریه‌هایی که در این باره ارائه شده، اشاره می‌شود.

۲-۷. گزارش از نظریه‌های فقها در باب ولایت فقیه

۱. برخی برای فقیه در بحث رضایت بر تصرف به عنوان اولی، ولایت بر تصرف را بر نمی‌شمرند اگرچه در مثل قضا و فتوا قبول دارند؛ ولی در عرصه اجتماعی این‌گونه ولایت را نمی‌پذیرند و معتقدند اگر در مواردی قطع داشته باشیم که شارع به این تصرف راضی است، برای آن مشروعیت قائلیم، در غیر این صورت خیر.

۲. فراتر از آن بحث نظریه حسبیه است. شاید بتوان این نظریه را به دو قسمت نظریه حسبیه حداقلی و حداکثری تقسیم کرد. نظریه حسبیه حداقلی معمولاً گستره بسیار حداقلی را که در محدوده ایتمام، قصر، محجورین و... است، باور دارد و مطرح می‌کند. طبیعتاً گستره اختیارات و کارکردهای فقیه نیز در این محدوده بسیار محدود خواهد شد.

ولایت حسبیه به معنای حداکثری اگرچه نظام سیاسی را باور دارد و آن را ذیل حسبیه قرار می‌دهد؛ ولی در عین حال، بسیاری از لوازم حاکمیت سیاسی را نمی‌توان بر آن تحمیل کرد؛ زیرا ولایت در حسبیه مقوله‌ای لَبّی است و دلیل حسبیه دلیلی لَبّی است و هر جا شک کنیم آیا آنجا قدر متیقن است یا نیست، باید اصل را بر عدم گذاشت و اختیارات فقیه را در آنجا زیر سؤال برد و باور نکرد.

۳. در مرحله بالاتر، ولایت عامه فقهاست. این نظریه اگرچه نظریه مشهور شیعه است و گستره وسیعی از اختیارات را برای فقیه رقم می‌زند؛ ولی با توجه به اینکه عمده دلایل مطرح‌شده، فقیه را به عمل در ذیل فروعات فقهی محدود می‌کند، به همین دلیل، در زمان حاکمیت سیاسی فقیه جامع‌الشرایط، وی بسیاری از امورات را نمی‌تواند انجام دهد؛ چنانچه در نامه‌ای که مرحوم امام به مقام

معظم رهبری در بعد از خطبه نماز جمعه دارند، به این نکته اشاره کرده و می‌فرمایند بحث‌های احتکار، سربازگیری، طبیعت، محیط زیست و... را باید چه کار کرد؟ طبیعتاً مبنای امام که در قبال نظریه‌های حداقلی، ولایت مطلقه را مطرح می‌کند، ظرفیت‌های بیشتری را برای حل این موارد که در فروعات فقهی ما وجود ندارد، داراست.

۴. یکی دیگر از نظرات، نظر ولایت انتخابی است. ولایت انتخابی نیز اگرچه ولایت فراگیر است و اختیارات فراگیری را به فقیه اعطا می‌کند؛ ولی عمده این اختیارات، اختیارات عرفی خواهد بود؛ یعنی تابع رأی و نظر مردم است و ضرورتاً از شریعت بر نمی‌آید.

۵. نظریه حداکثری: در قبال این نظریات که به دلیل مبانی و روش‌شناسی یا گونه ادله، حداقل‌ها را در فقه لحاظ می‌کنند، نظریه امام قرار دارد که به جهت اینکه از مبانی کلامی و روش عقلی و نقلی استفاده می‌کنند و رویکردی حداکثری به دین دارند، وقتی وارد عرصه حاکمیت سیاسی می‌شوند، جدای از اینکه بحث مشروعیت حکومت و ادله‌ای که برای مشروعیت اعم از ادله عقلی و نقلی وجود دارد، بحث کارآمدی را نیز مطرح می‌کنند؛ یعنی اگر نظام سیاسی نتواند در قالب ولایت فقیه کارآمدی خود را عرضه کند و این نظام نتواند دوام و ثبوت خودش را تثبیت کند، عملاً به شکست خواهد انجامید؛ بنابراین مرحوم امام بر روی عناصری مثل مصلحت، زمان و مکان و حکم حکومتی تأکید می‌کنند. اینها اگرچه از جمله مواردی است که در فقه وجود داشته است؛ اما امام برای اینکه بتواند عملاً غایات حداکثری دین را در ذیل این نظام محقق کند، آنها را پُررنگ و در جهت کارآمدی فقه استفاده کرده است.

با بیان برخی از این مؤلفه‌ها معلوم می‌شود آنچه را امام پایه‌ریزی و به تعبیری مهندسی کردند، چه ویژگی‌هایی از آنها برمی‌آید؛ مثلاً در بحث امنیت اعم از امنیت داخلی، خارجی، امنیت نرم و سخت، امنیت بازدارنده و تدافعی و...، نظام ولایت فقیه براساس قرائت امام نظامی است که همه این امنیت‌ها از او حاصل می‌شود، در حالی که عمده قرائت‌های ذکر شده این قابلیت را ندارند؛ به عنوان مثال، از ولایت حسبه چنین امنیتی در نمی‌آید و فقیه نمی‌تواند چنین کارآیی داشته باشد. در ولایت‌های قصر نیز از اساس فقیه چنین صلاحیتی ندارد که وارد این عرصه شود.

همچنین است بحث تعلیم و تربیت و توسعه اعم از توسعه جغرافیای جهان اسلام و توسعه دینداری و دانش و معنویت که از ولایتی که مبتنی بر این مبانی و بر این اصول، روش‌ها و دیدگاه‌ها باشد، در نمی‌آید.

نتیجه اینکه درست است ولایت فقیه مقوله‌ای اجماعی است و بحثی در آن نیست؛ ولی در ذیل این مقوله اجماعی، قرائت‌های متفاوتی وجود دارد. بسیاری از این قرائت‌ها در ذیل شرایط اجتماعی محقق شده است. شاید در زمان گذشته فقها تصور نمی‌کردند بتوان این بحث را با این معنای مفصل عملی و عملیاتی کرد؛ بنابراین معمولاً به مخاطبان‌شان در محدوده اموراتی که نیاز داشتند، پاسخ می‌دادند که عملاً بنا بر فرموده مقام معظم رهبری، فقه فردی یا پاسخگویی فردی تلقی می‌شد؛ ولی در زمان حاضر که این قرائت از امام عملیاتی شد و مبانی آن تبیین شد، امروزه این گفتمان، گفتمان غالب تلقی شده، به گونه‌ای است که کسانی که حتی باور ندارند نیز مجبورند در این گفتمان تنفس کنند و در این گفتمان حرف بزنند و در نهایت اینکه این گفتمان را نقد کنند، در حالی

که این گفتمان در مراحل پیشین، گفتمان شفاف و مفصلی نبود و در ذیل تدابیر علمی و عملی امام، عملیاتی و عینی شد و کارآمدی خود را نشان داد و عملاً به یک الگویی در بسیاری از کشورها تبدیل شده است. اگرچه در بسیاری از کشورها بحث از ولایت فقیه را طرح نکنند؛ اما نمونه بدیل آن که بحث مردم سالاری دینی است؛ یعنی حاکمیت شایستگان و براساس قوانین شایسته، امروز یک الگوی جدی تلقی شده که بسیاری از انقلاب‌ها را می‌توان در این جهت ارزیابی کرد.

۸. بررسی جامعه‌شناختی ولایت فقیه

حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر ذوعلم

نکته‌ای به عنوان مقدمه بیان می‌شود:

همین که مباحث ولایت فقیه بعد از ۳۳ سال پس از انقلاب، همچنان بحث مورد توجه است، نشانه پویایی این مقوله بوده، برداشت ۴۰ سال پیش با برداشت و نوع نگرش امروز از این موضوع متفاوت است؛ یعنی موضوع ولایت فقیه رشد علمی یافته، دارای ریشه‌ها و ابعاد متنوعی شده و مورد توجه اندیشمندان جهان قرار گرفته است، اگرچه با توجه به سیطره رسانه‌ای و فرهنگی نظام سلطه، اهمیت آن آشکار نشده است.

رویکردی که بنده قصد ورود بدان را دارم، با رویکردهای نظری فقهی و کلامی متفاوت است و رویکردی کاملاً اجتماعی و تاریخی در جامعه ماست. پرسش اینکه ما در ایران چند سال است حکومت داشته‌ایم؟ براساس گزارشات

تاریخی می‌توان گفت بیش از ۲۵۰۰ سال است که کشور از حکومت‌های مختلف در قالب نظام شاهنشاهی برخوردار بوده است، تا ۷۰ سال پیش از پیروزی انقلاب اسلامی، نهضت مشروطیت به همت و رهبری علما شکل گرفت. در آن دوره تلاش شد سلطه بدون قید و شرط سلاطین محدود شود. عملکرد نظام مشروطه سلطنتی منجر به ۵۰ سال دیکتاتوری و استبداد رژیم پهلوی شد.

پرسش اینجاست که آیا استقرار نظام مبتنی بر ولایت فقیه در کشور، به نفع کشور بوده یا فقط براساس یک تکلیف دینی آن را پذیرفته‌ایم؟ برای کسانی که انسان‌های متدین‌اند، تکلیف الهی بحث اول است؛ ولی برای کسانی که در این حد از بلوغ فکری و ایمانی نیستند، کارکرد ولایت فقیه چیست؟

بحث این است که اگر ما با دیدی صرفاً جامعه‌شناختی و سیاسی به مسئله بنگریم، خیلی سریع و با ادله بسیار محکم و قاطع روشن می‌شود که دوران استقرار نظام جمهوری اسلامی سرآغاز دوران پیشرفت و تعالی و رشد همه‌جانبه در جامعه بوده است.

به بیان دیگر، ولایت فقیه اولاً، عامل برطرف کردن موانع پیشرفت کشور بوده است؛ ثانیاً، یک ساختار و نظام کاملاً عقلانی و منطقی را برای نظام سیاسی استوار کرده که مفاهیم و اصول مهم آزادی، استقلال، عدالت و زمینه‌های رشد کشور در آن پیش‌بینی شده است.

امروز قانون اساسی ما مترقی‌ترین قانون در جهان است که به برکت ولایت فقیه در جامعه استقرار یافته و بعد از استقرار نظام اسلامی در ۳۳ سال پس از پیروزی انقلاب، اقتدار نظامی، سیاسی و بسط عدالت و آزادی و مردم‌سالاری و

حضور جدی مردم و بیشتر از این مورد رشد تربیتی، عقلانی و اخلاقی جامعه از دستاوردهای استقرار ولایت فقیه در کشور بوده است. این دستاوردها در تاریخ کشور ما پیشینه‌ای نداشته است. امروز اگر ما یک مقایسه بین کشور خودمان با کشورهای دیگر داشته باشیم، مشاهده می‌شود که کشور ما در این مؤلفه‌ها و شاخص‌ها در جایگاه بسیار خوبی قرار داد.

آخرین نکته اینکه ما امروز با نظام تحقق‌یافته ولایت فقیه مواجه‌ایم و آن پشتوانه‌های فقهی و کلامی که برای این اصل منظور است؛ بدین معنا که باید با اطاعت، مجاهدت و تلاش دینی به عنوان یک وظیفه و تکلیف در ثمربخشی و توسعه تحقق دستاوردهای ولایت فقیه تلاش بیشتری داشته باشیم. در جمع‌بندی مطالب می‌توان گفت ما از زاویه جامعه‌شناختی سیاسی و نگاه با آنچه در عینیت تحقق یافته، باید در جهت تحقق دستاوردهای ولایت فقیه بکوشیم.

۹. کارکردهای ولایت فقیه از منظر جامعه‌شناسی سیاسی

جناب آقای دکتر فراتی

الحمد لله رب العالمین و به نستعین ...

وقتی مباحث مربوط به ولایت فقیه را دسته‌بندی می‌کنیم، جای دو موضوع در این مباحث خالی است:

الف) نقش سازمانی مجتهد در بحث ولایت فقیه که طبیعتاً با بحث اختیارات ولایت فقیه تفاوت دارد. اینکه فردی به نام مجتهد بنا به دلایلی اختیاراتی در اقامه حکومت دینی در اختیار می‌گیرد، اجمالاً چیزی زاید بر شخصی به نام

مفتی دارد؛ یعنی مجتهدی که عهده‌دار حکومت می‌شود، خصایص افزوده‌ای غیر از خصایص مفتی دارد. این مجتهد پیش از اینکه از اختیاراتش بحث شود و ادله‌اش مورد تبیین قرار گیرد، نقشی سازمانی دارد که وی را به عنوان مجتهد منشی (انشاکننده) حکم از فقیه مستنبط حکم، متمایز می‌سازد. این بحثی است که فکر می‌کنم امروزه در درون گفت‌وگوهای سیاسی خود درباره ولایت فقیه از آن بحث نکردیم.

ب) بحث دوم درباره کارکردهای سیاسی و البته از منظر جامعه‌شناسی ولایت فقیه است که کاملاً بحثی غیرفقهی است. در واقع به جای اینکه بحث کنیم که طبق چه ادله‌ای این نظریه سیاسی را بپذیریم؛ بحث کنیم که اساساً چه دلایل جامعه‌شناسی یا سیاسی این نظریه را در ساختارهای فرهنگی و سیاسی ما موجه می‌سازد. به جهت کمبود فرصت، از بحث اول صرف‌نظر کرده، به بحث دوم می‌پردازم.

این بحث از اینجا در ذهن بنده کلید خورد که در اوایل دهه بیست، مباحث ولایت فقیه در ایران مطرح شد و افرادی مانند حضرت امام^ع، در *کشف‌الاسرار* و برخی از منتقدان نظریه ولایت فقیه مثل کسروی و شریعت سنگلجی، گفت‌وگوهایی را در سال‌های پس از مشروطه دوم در ایران آغاز کردند. این بحث‌ها به اینجا کشیده شد که در ورای وجود یا عدم این نظریه در متون فقهی و اینکه آیا این نظریه تباری در گفت‌وگوهای علمی ما دارد یا خیر، آیا اساساً این نظریه به درد ساختارهای فرهنگی، سیاسی و اجتماعی ما می‌خورد یا نمی‌خورد؟ در آن زمان یعنی سال ۱۳۲۶، فردی دانشگاهی رساله‌ای را می‌نویسد و ادعا می‌کند که فارغ از گفت‌وگوهایی که میان سیدروح‌الله خمینی و افرادی مثل

کسروی و سنگلجی وجود دارد، من تصور می‌کنم این نظریه به درد ساختارهای سیاسی و اجتماعی ما نمی‌خورد و طبیعتاً او از منظر جامعه‌شناختی این ایده را پرورانده بود.

در اینجا نگرشی که بنده به بحث دارم، بیشتر به نقدی معطوف است که آن رساله مختصر در آن دوره مطرح کرده؛ بنابراین نکاتی را به عنوان کارکردهای ولایت فقیه از منظر جامعه‌شناسی سیاسی مورد بحث قرار می‌دهم. از میان کارکردها در این فرصت اندک فقط به سه کارکرد اشاره می‌کنم:

۹-۱. نقش ولایت فقیه در انسجام اجتماعی جامعه دینی

در جهان اسلام - هم در جهان اهل سنت و هم در جهان تشیع - بحران ویژه‌ای داریم که با بحران غرب متفاوت است. از این بحران می‌توان به مشکل دین و دولت در جهان اسلام تعبیر کرد. این مشکل همواره ثبات سیاسی این جوامع را به هم ریخته است. از این بی‌ثباتی معمولاً در ادبیات جامعه‌شناسی سیاسی به چرخه استبداد تعبیر می‌شود؛ یعنی می‌گویند ساختاری در قدرت شکل می‌گیرد، استبداد می‌ورزد، اعتراض شروع می‌شود، اعتراض باعث هرج و مرج می‌شود، سرکوب آغاز می‌شود و دوباره استبداد شکل می‌گیرد و مجدداً این سیکل می‌چرخد و دور می‌خورد یعنی مجادله از شکل‌گیری استبداد، اعتراض، هرج و مرج، سرکوب و مجدداً بازتولید استبداد در جهان اسلام شکل می‌گیرد. حال دلیل این اتفاق چیست که در جهان اسلام اتفاق افتاده یا رخ می‌دهد؟ تقریرهای گوناگونی از این چرخه استبداد وجود دارد که یکی از این تقریرها که به نظر بنده به درد بحث ما می‌خورد، تقریری است که برتراند بتی در کتاب

دو دولت که جناب آقای دکتر تقی‌زاده ترجمه کرده است و همچنین آل‌احمد در بحث‌های خود مطرح می‌کنند. آنها می‌گویند علت وقوع این چرخش یا بی‌ثباتی سیاسی در جهان اسلام اینکه میان آنچه در ذهنیت مسلمانان اتفاق می‌افتد و می‌گذرد با آنچه در خارج وجود دارد، عدم تطابقی رخ داده است؛ بدین معنا که مسلمانان حکومت مطلوبشان را دولت نبوی ﷺ و شیعیان حکومت مطلوبشان را حکومت اهل بیت علیهم‌السلام می‌دانند و وقتی می‌خواهند این ذهنیت دینی‌شان را بر واقعیت اجتماعی تطبیق دهند، احساس می‌کنند این حکومتی که فعلاً در خارج وجود دارد، حکومتی نیست که در ذهنشان به عنوان حکومت مطلوب پذیرفته‌اند. به همین دلیل، چون همواره دولت‌های موجود را دولت‌های جائز می‌دانند، به یک درگیری ناخواسته کشیده می‌شوند. این مجادله دین و دولت باعث می‌شود همواره هر دولتی در جهان اسلام به شکلی، وجهی از نامشروعیت را با خود همراه و توأم کند. به همین دلیل، برتراند بتی می‌گوید آن نظریه‌ای می‌تواند این چرخه را از کار بیندازد که به نوعی این بی‌ثباتی را بتواند در درون خود حل کند. بنده فکر می‌کنم ولایت فقیه از این منظر، یک مشکل تاریخی ما را در وجهی از اقتدار حل می‌کند؛ بنابراین وقتی حکومت ولایت فقیه در ایران برپا می‌شود، کسی این تصور ناهمخوانی ذهن و عین را در ذهن خود نمی‌پروراند. البته ممکن است به برخی از کارویژه‌های دولت یا برخی مسائل دیگر از این نظام ایراد کند؛ ولی این مشکل تاریخی که در اثر غیبت استمرار یافته، در اینجا به گونه‌ای حل می‌شود.

نکته دیگر اینکه اساساً ذات قدرت در جهان اسلام این‌گونه بوده است که هرگاه گفتمان قدرت شکل می‌گرفت، به گونه‌ای پادگفتمان آن نیز شکل

می‌گرفت و در این شرایط، هر دولت دینی که می‌توانست ادله‌ای در متون اسلامی برای خود تدارک کند، می‌توانست این تبدیل‌گفتمان به پادگفتمان را در نظریه خود حل کند. البته می‌دانید ما این مشکل را در غرب نداشتیم. در غرب دو مکتب الهیاتی (مکتب الهیاتی حقوق طبیعی و مکتب الهیاتی قراردادهای اجتماعی) داشتیم که معمولاً دولت را در درون و چهارچوب آن تحلیل می‌کردند. در هر دو مکتب، تصویری که از دولت وجود داشت، تصویری کاملاً زمینی بود؛ یعنی انتظارات از دولت محدود بوده، وظایفش روشن است و مشروعیت آن نیز تابع ارجاع به یکی از دو مکتب قرارداد یا حقوق طبیعی است؛ ولی این مسئله در جهان اسلام وجود ندارد و انتظاراتی که از دولت می‌رود، چیزی فراتر از آن است که در جهان غرب وجود دارد یا انتظار می‌رود.

۹-۲. ولایت فقیه در ایجاد اعتدال و جلوگیری از جریان‌های خودسر در جامعه شیعی

ما در درون جامعه مذهبی خود، به هر فهمی از دین اعتبار و حجیت نمی‌بخشیم و آن را مبنای عمل اجتماعی خود قرار نمی‌دهیم؛ مثلاً نظر طلبه‌ای که تا رسائل یا مکاسب خوانده است، هیچ‌گاه نمی‌تواند مبنای عملی اجتماعی در جامعه شیعی قرار گیرد. به همین دلیل، همیشه فهم‌های ما باید به فهم مرجعیت دینی یا بالاترین کسی که فهم او معتبر است و مستظهر به ملکه اجتهاد است، تأیید شود؛ بنابراین هر فهمی که در جامعه شیعی، فهم مرجعیت را دور بزند، به صورت غیرارادی از کار می‌افتد و هیچ وجهی از اعتبار را به همراه ندارد. آن فهمی در جامعه شیعی اعتبار دارد که از آن مجرا به سمت قاعده جامعه سرریز

شده باشد. این موضوع را زمانی می‌توانیم بهتر درک کنیم که با اهل سنت آن را مقایسه کنیم. در اهل سنت آنچه گفته شد، اتفاق نمی‌افتد. به همین دلیل است که فهم فردی مانند بن‌لادن به هر تفسیری که از دین می‌رسد، ولو دانش و آفری از متون دینی نداشته باشد، به منشأ عمل اجتماعی تبدیل می‌شود و جریان خودسری را راه می‌اندازد و کل جهان اسلام را به هم می‌ریزد؛ اما در درون جامعه شیعی این امر اتفاق نمی‌افتد. بنده فکر می‌کنم بخشی از تعادل و امنیتی که امروزه در جامعه دینی ما وجود دارد، مرهون در کانون فرارگرفتن فقیهی است که همواره فهم‌های دینی ما در حوزه سیاسی در محک با فهم او ارزیابی می‌شود و کسی نمی‌تواند علیحده فهم خودش را معیار یک عمل اجتماعی قرار دهد و این است نقش مجتهد به مثابه مرجع و در فاز بعدی نقش مرجع به مثابه متولی امور سیاسی.

۹-۳. ولایت فقیه و حفظ تمامیت ارضی

حفظ تمامیت ارضی از جمله مباحثی است که در ادبیات بسیاری از روشنفکران به چشم می‌خورد. آنها معتقدند با همه انتقاداتی که بر روحانیت وارد است یا می‌توان وارد کرد، اگر حکومت به ویژه در طول سال‌های اخیر و به ویژه در دوران دفاع مقدس، دست روشنفکران بود، این کشور تاکنون تکه‌تکه شده بود؛ ولی چون روحانیت متولی این حکومت شده است، در هیچ دوره‌ای مثل دوره اخیر، تمامیت ارضی جمهوری اسلامی ایران حفظ نشده است و این حفظ تمامیت ارضی جمهوری اسلامی ایران مرهون اقتدار فقیهی است که مانند کمربندی امنیتی جلوی هرگونه تعرض را به این سرزمین ملی گرفته است؛

بنابراین اگر از این منظر نیز به بحث توجه کنیم، می‌توان کارکردهای دقیق‌تری برای ولایت فقیه مطرح کرد و آن را در حوزه‌های گوناگون مورد بازخوانی و توجه قرار داد.

۱۰. کارآمدی ولایت فقیه

حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر شاکرین

به بحث ولایت فقیه از زوایا و ابعاد گوناگون پرداخته شد. مخصوصاً کارکردهای ولایت فقیه از زاویه جامعه‌شناسی سیاسی و کارکردشناختی از اهمیت زیادی برخوردار است. اگر مقداری به عقب برگردیم، می‌بینیم بیشتر ادبیات تولیدشده در این حوزه، به مباحث نظری و اثباتی مانند حدود اختیارات ولی فقیه یا مبانی مشروعیت آن ناظر است که البته در جای خود بسیار ارزنده و مهم می‌باشد؛ ولی مباحث ناظر به کارکردشناسی و نگاه از منظر جامعه‌شناسی سیاسی، بحث جدیدی است که بسیار محدود مطرح شده است. بحثی که بنده در نظر دارم مطرح کنم، در واقع از همین منظر و حوزه می‌باشد.

شاید اگر بخواهیم عنوانی به این بحث بدهیم، عنوان کارآمدی ولایت فقیه بهتر باشد؛ زیرا هم در کارآمدی و هم در کارکردها از منظر جامعه‌شناختی به مسئله نگرسته می‌شود و عقلانیت ولایت فقیه در حوزه کنش اجتماعی مورد بحث قرار می‌گیرد؛ اما تفاوتی که کارآمدی با کارکردها دارد اینکه وقتی می‌خواهیم کارکردها را بررسی کنیم، هرگونه کارکردی را مورد مطالعه قرار می‌دهیم؛ ولی اینکه این کارکردها به چه قیمت تمام می‌شود و چه هزینه‌هایی

برای آن می‌شود، شاید خیلی مورد توجه قرار نگیرد. در عین حال، در بحث کارآمدی، مقداری به این مسئله توجه می‌شود که در واقع چه هزینه‌ای، چه نتیجه‌ای را به بار می‌آورد؛ یعنی زمانی نظام سیاسی را کارآمد و مثبت به لحاظ کارآمدی تلقی می‌کنند که وقتی آن را با نمونه‌های دیگر مقایسه می‌کنند، مشاهده شود که با هزینه‌های کمتری ثمرات و نتایج بهتر و درخشان‌تری را به بار بیاورد. نگاه ما به ولایت فقیه نیز در اینجا تا اندازه‌ای از این منظر است.

حرف اصلی این است که در جامعه دینی، ولایت فقیه کارآمدترین الگوی سیاسی است. البته وقتی می‌گوییم ولایت فقیه، منظور محتوای ولایت فقیه است که حتی مصداق آن می‌تواند عام‌تر باشد و شامل ولایت معصومان علیهم‌السلام هم از آن جهت که به آنان فقیه اطلاق می‌شده است - به عنوان حد اعلای ولایت فقیه - شود.

اما به چه دلیل می‌گوییم ولایت فقیه کارآمدترین الگوی سیاسی در جامعه دینی است؟

اگر به برخی مباحث نظری جامعه‌شناختی توجه داشته باشیم و سپس شرایط جامعه دینی را در نظر بگیریم و بعد شرایط و ویژگی‌هایی که برای ولایت فقیه لحاظ شده است را نیز با یکدیگر مقایسه کنیم، به نظر می‌رسد می‌توانیم به این نتیجه‌گیری نزدیک شویم. وقتی از منظر جامعه‌شناسی سیاسی می‌نگریم، در واقع کارآمدی حکومت، ارتباط وثیقی با نظام ارزشی حاکم در میان جامعه و مردم دارد؛ به عبارت دیگر، هر اندازه یک نظام سیاسی، یک حکومت و یک دستگاه در چگونگی مدیریت اجتماع با ارزش‌های مقبول و نهادینه‌شده اجتماعی هماهنگ باشد، از کارآمدی بیشتری برخوردار است؛ چرا؟ چون وقتی حکومتی

اقداماتی می‌کند و دستوراتی صادر می‌کند - حکومت مدام با دستورات الزامی سر و کار دارد، برنامه‌ریزی و فکر می‌کند و سپس آنها را به دستور و قاعده تبدیل می‌کند - طبیعتاً مردم باید از آن دستورات پیروی کنند. این الزام و اطاعت مسئله‌ای اساسی در حکومت است که هیچ حکومتی از آن مستثنا نیست و در واقع رابطه حکومت و مردم را تشکیل می‌دهد. این مسئله وقتی به خوبی و به بهترین وجه انجام می‌پذیرد که الزامات دولت بتواند مورد قبول جامعه قرار گیرد. این اتفاق چه زمانی رخ می‌دهد؟ هنگامی که با نظام ارزشی و هنجاری مورد قبول جامعه و پذیرفته شده و نهادینه شده در جامعه، هماهنگی و تطابق داشته باشد؛ اما اگر حکومت از این مسئله فاصله بگیرد و دستوراتی که می‌دهد و قواعد و برنامه‌هایی که طراحی می‌کند و قوانینی که وضع می‌کند، از ارزش‌های مقبول جامعه فاصله بگیرد، برای اینکه جامعه را به اطاعت وادارد، باید هزینه‌های بسیار زیادی صرف کند و کارهای فرهنگی گسترده‌ای انجام دهد. باید دستگاه‌های انتظامی را بسیار قوی و فعال کند. باید نظام پلیسی برقرار کند. باید سرکوب کند و در مقابل مخالفت‌ها و اعتراضات بایستد؛ ولی وقتی همگام و هماهنگ با ارزش‌های اجتماع بود، بسیاری از هزینه‌ها کم می‌شود و خیلی راحت‌تر به نتیجه می‌رسد و زودتر مورد قبول، اطاعت و پیروی جامعه قرار می‌گیرد. حال وقتی وارد جامعه دینی می‌شویم، جامعه دینی چه جامعه‌ای است؟ جامعه دینی جامعه‌ای است که بر مدار ارزش‌های دینی حرکت می‌کند؛ یعنی ارزش‌ها و هنجارهای دینی را پذیرفته و عمیقاً به آنها باور دارد و نسبت به آنها دل‌بستگی دارد.

پرسش اینکه ولایت فقیه در اینجا چه جایگاهی می‌یابد؟ چون ولایت فقیه

به تعبیر حضرت آیت‌الله جوادی آملی، ولایت فقاہت است، ولایت حکم، هنجار و نظام ارزشی است که از سوی خداوند ارائه شده و به وسیله دین به انسان‌ها ابلاغ شده و انسان‌ها پذیرفتند؛ پس طبیعی است که این تطابق، خیلی قوی و عمیق برقرار می‌شود؛ از یک سو چون ولیّ فقیه ولایتش ولایت فقاہت، هنجارها و ارزش‌های دینی است، مورد قبول و استقبال جدی جامعه واقع می‌شود و از سوی دیگر، وقتی به شرایط ولایت فقیه در اسلام مثل بحث تقوا، عدالت و از تعلقات دنیوی گریختن، قدرت طلب نبودن، دنیاپرست نبودن و... می‌نگریم، این موارد باعث می‌شود رابطه‌ای معنوی و عاطفی بسیار عمیق میان ولیّ فقیه و جامعه برقرار شود. اینها باعث می‌شود بالاترین کارآیی ایجاد شود. جامعه در عین حال که فرامین او را حجت الهی تلقی و از آن پیروی می‌کند، نوعی تعلق عاطفی شدید با او برقرار می‌سازد که نتایج و برکات زیادی را به دنبال دارد. اینجاست که می‌بینیم بحران‌های عظیم به راحتی حل می‌شوند. بحران‌های عمیق اجتماعی که جوامع دیگر برای حل آن باید هزینه‌های سنگینی را بپردازند، در جامعه ما به راحتی با صحبت ولیّ فقیه حل می‌شود.

تا اینجا روشن شد که ویژگی‌های تعبیه شده در ولایت فقیه، این توان را دارد که چنین نقشی را در جامعه دینی ایفا کند؛ اما آثار و برکات ویژگی‌های یادشده، در آنچه بیان شد منحصر نمی‌شود، بلکه می‌تواند بالاترین ضمانت را برای حقوق جامعه فراهم سازد و خود تأمین کننده حقوق افراد در جامعه باشد.

۱۱. کارویژه‌های سیاسی ولایت فقیه از منظر فقهی

جناب آقای ابوالحسن حسینی

موضوع بحث اینجانب، کارویژه‌های سیاسی ولایت فقیه از منظر فقهی است. در بحث‌هایی که انجام شد، کارکردهای ولایت فقیه بیشتر از منظر سیاسی و جامعه‌شناختی مورد بررسی قرار گرفت؛ ولی ما درصددیم از نظر فقهی این موضوع را مورد بررسی قرار دهیم.

چهار کارویژه اساسی از منظر فقهی برای ولایت فقیه می‌توان تعریف کرد:

۱-۱. تأمین مشروعیت نظام سیاسی

مشروعیت اصل نظام سیاسی با ولایت فقیه است. این مشروعیت در همه سطوح حتی در سطوح پایین‌تر نیز با ولایت فقیه تأمین می‌شود. از موارد مهمی که باید مشروعیت آنها احراز شود، مشروعیت به‌کارگیری مناصب حکومتی و دیگری مشروعیت اجرای احکام شرعی در حوزه حکومت است.

الف) مشروعیت تصدی مناصب حکومتی با ولایت فقیه امکان‌پذیر است. دولتی که فقیه در رأس آن نباشد، حکومتی نامشروع است و این نکته مساوی با اصل ولایت فقیه است؛ اما یک حکومت از مجموعه بسیاری از افراد به عنوان کارگزاران دولت تشکیل می‌شود که در مناصب حکومتی قرار دارند. افرادی که در این مناصب قرار می‌گیرند، پرسش اینکه تصدی این مناصب برای این افراد بر چه اساسی مشروع می‌شود؟

دلایل عقلی ولایت فقیه، هرگونه تصرف در امور حکومتی را فقط برای ولی فقیه ثابت می‌کند؛ بنابراین دلایل تصرف هیچ فرد دیگر در امور حکومتی

جایز نخواهد بود، مگر از باب کارگزاری ولایت فقیه. همچنین، این افراد به لحاظ مسئولیتی که در مناصب حکومتی دارند، در بیت‌المال و امور مردم دخالت می‌کنند که این دخالت از سنخ تصرف است و به همان ادله ولایت فقیه باید این تصرف به مشروعیت الهی برگردد و این مشروعیت الهی را به راحتی می‌توان تصور کرد که به واسطه ولی فقیه برای این افراد جعل می‌شود.

ادله روایی متعددی نیز برای این مورد می‌توان آورد؛ از جمله روایت مشهوری که در **تحف العقول** است و شیخ انصاری در اول مکاسب آن را آورده است. البته این روایت به لحاظ سندی مشکل دارد؛ اما به لحاظ متن، قوت بسیاری دارد. روایات با اسناد صحیحی نیز می‌توان در اینجا آورد؛ از جمله اینکه *امیرالمؤمنین* علیه السلام به شریح قاضی می‌فرمایند: در مجلسی نشسته‌ای که در آن جز نبی یا جانشین نبی یا شقی نمی‌نشیند. این نشان می‌دهد که مشروعیت قضاوت به این است که قاضی مسند وصایت نبی را داشته باشد.

۲-۱۱. تنفیذ و تنجیز احکام اجتماعی و سیاسی شرعی

این مورد نیز مسئله مهمی است. شاید تصور شود وقتی حکمی شرعی شد، دیگر اجرای آن لازم است؛ اما این‌گونه نیست. ما در هر حکم، دو مسئله داریم: یکی خود حکم و دوم مکلف حکم؛ یعنی مکلف حکم نیز باید شرعی مشخص شود؛ بنابراین این‌گونه نیست که ما بگوییم این حکم واجب است، پس هرکسی می‌تواند آن را اجرا کند. به ویژه در مورد احکام قضایی و حکومتی. ظاهر این احکام این‌گونه است که بر عموم واجب شدند؛ اما واقع امر اینکه این احکام مکلف مشخصی دارند. در نظام سیاسی اسلام، مشروعیت اجرای چنین احکامی

با اجرای ولیّ امر حاصل می‌شود که ولیّ امر در دوره غیبت، فقیه است و به تعبیر دیگر، اجرای این احکام بر عهده ولیّ فقیه است و دیگران حق ورود به این عرصه را ندارند، مگر از باب کارگزاری ولیّ امر که در دوره غیبت ایشان، ولیّ فقیه است. از همان روایت صحیحه اگرچه مشهور است به روایت مقبوله عمر بن حنظله که امام علیه السلام می‌فرمایند: «فانی قد جعلته علیکم حاکماً». این نکته کاملاً روشن است. در واقع بحث اینجاست که اگر حکم ما را اجرا کند، من آن را بر شما حاکم قرار دادم، حتی اگر دیگری حکم ما را اجرا کند، من آن را بر شما حاکم قرار ندادم.

۲۰۱

یک قدم جلوتر از تنفیذ احکام، تنجیز احکام است. در بحث تنجیز احکام، موضوع و مکلف خطابات شرعی سیاسی در بسیاری از موارد، کل جامعه است؛ برای مثال، وقتی قرآن می‌فرماید: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ» (حدید: ۲۵)؛ مردم قسط را اقامه کنند، در این موارد که جامعه به عنوان کل، مکلف اجرای این احکام است، ولیّ فقیه نقشی اساسی در اینجا می‌یابد. نقشی که ولیّ فقیه در اینجا دارد این است که این احکام قابل اجرا نیستند، مگر ذیل یک برنامه. این گونه نیست که وقتی قرآن می‌گوید مردم قسط را اقامه کنند، هر فرد مستقل از دیگری مانند اقامه نماز، بخواهد قسط خود را اقامه کند؛ همان گونه که می‌تواند نماز خود را بخواند. اقامه قسط، فعلی مستمر است که یک بار در کل جامعه اجرا می‌شود؛ بنابراین اقامه قسط، با امری مانند نماز، تفاوت اساسی دارد که یک فعل نیست، بلکه افعال به اندازه مکلفان است.

مسئله‌ای که در احکام فردی با عنوان ترتیب و موالات داریم، در چنین

احکامی شکل برنامه‌های سیاسی و اجتماعی خود را نشان می‌دهد. در واقع این احکام شرعی که به حوزه سیاست و حکومت مربوط‌اند، احکامی‌اند از سنخ احکام تحت برنامه که بدون چنین برنامه‌ای قابل اجرا نیستند. این برنامه باید برنامه واحدی باشد، وگرنه این احکام غیرقابل اجرا نیستند؛ به عبارت دیگر، اگرچه حکم به فعلیت رسیده و وجوب حاصل شده، ولی منجز نیست، مگر اینکه چنین برنامه‌ای وجود داشته باشد.*

اینجاست که کارکرد سوم ولایت فقیه، خود را نشان می‌دهد.

۳-۱۱. حفظ مصالح عالیله شرعی در عرصه سیاست

در مسائل عالیله شرعی، دو مبنا وجود دارد: مبنای اول، مسائل عالیله شرعی را بدین شکل تفسیر می‌کند که همه احکام شرعی بر پایه این مسائل است؛ مبنای دوم اینکه مسائل عالیله مسائلی‌اند که خداوند آنها را به عنوان یک اعتبار مستقل اعتبار کرده است.

بنده براساس مبنای دوم، بحث خود را ارائه می‌دهم؛ یعنی در واقع مواردی در زندگی انسان وجود دارد که حکم وجوب بر روی خود فعل نمی‌توانست برود، بلکه بر روی پیامد فعل رفته است. حق تعالی حفظ امری را بر ما واجب کرده است که خود ما باید با توجه به وضعیت زندگی خودمان شیوه‌هایی برای

* البته این نظریه براساس نظریه خطابات قانونی امام، بدین شکل قابل طرح است و نظریه دومی که در باب ماهیت خطابات شرعی وجود دارد - یعنی خطابات انحلالی - به نظر بنده قابل طرح نیست.

حفظ آن بیابیم؛ یعنی پیامد فعل ماست و وجوب بر روی آن پیامد رفته است، نه روی خود فعل ما. در اینجا ما سه مسئله داریم:

اول، تبیین و تعیین شواهد حفظ و تضييع مصالح است. وقتی ما می‌گوییم مصلحت حفظ نظام، این حفظ نظام را براساس چه شواهدی ما می‌گوییم که الان نظام حفظ شده یا الان نظام تضييع شده است؟ باید معیارهایی وجود داشته باشد که الان بحث من بر روی معیارها نیست. حتی اگر بتوانیم معیارهای واحدی هم بیابیم که در خود معیارها نیز اختلاف است، در تطبیق این معیارها با وضع موجود اختلاف نظر حاصل می‌شود. پس در اینجا یک فصل الخطابی لازم است. این فصل الخطاب بودن، کارویژه ولایت فقیه است.

دوم، تفریع حکم مصلحتی است. الان مصلحت حفظ نظام یا مصلحت حفظ دین بر ما واجب شده است و ما می‌خواهیم از این تفریع کنیم تا ببینیم باید چه کاری انجام دهیم. آنچه به عنوان برنامه حفظ این مصالح مطرح می‌شود، این برنامه فصل الخطاب لازم دارد و کارویژه ولایت فقیه ارائه این برنامه است. سوم، تراحم مصالح معتبر است که ترجیح در مصالح معتبر نیز بر عهده ولی فقیه است.

۴-۱۱. اجرای سیاست‌های کلان شرعی

سیاست‌های کلان شرعی، احکامی ناظر به پیامدند؛ اما دو تفاوت با مصالح معتبره دارند. قالب نحوه بیان سیاست‌های کلان شرعی در خطابات، اخبار است نه انشا. قالب بیان مصالح، انشاست و همچنین، مصلحت معتبره به مثابه مناط، اعتبار شده است و از آن حکم تفریع می‌شود؛ ولی سیاست‌های کلان به عنوان

مناط اعتبار نمی‌شود، بلکه یک جهت کلی را نشان می‌دهد که احکام فرعیه باید براساس آنها چنان تنظیم شوند که آن پیامد حاصل شود. موارد زیادی است که می‌توان از آنها یاد کرد. مخصوصاً موارد سیاست‌های کلان سلبی که کاملاً در فقه ما شناخته شده‌اند؛ مانند قاعده نفی ضرر و قاعده نفی حرج، الممتنع عادتاً کالممتنع حقیقتاً و... البته سیاست‌های کلان ایجابی را نیز می‌توان مطرح کرد. در اینجا نیز ما دو موضع داریم که در این دو موضع کارویژه‌های ولایت فقیه روشن است:

اول، اینکه در این سیاست‌های کلان شرعی، اختلاف آرا وجود دارد. یک رأی باید برای اجرا پذیرفته شود که انتخاب این رأی از کارویژه‌های ولایت فقیه است.

دوم، تبیین و تعیین شواهد توسعه و تضييع هریک از این سیاست‌هاست که باز هم از کارویژه‌های ولایت فقیه است.

حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر ذوعلم

تذکر نکاتی به نظر ضروری می‌رسد:

۱. در بحث نگاه جامعه‌شناسی سیاسی باید از فروغلطیدن سدر شاخص و مبانی جامعه‌شناسی سیاسی سکولار پیش پای ما نهاده، به جد پرهیز داشته باشیم؛ یعنی بعضی از دریافت و تلقی‌ها را باید مورد تأمل قرار دهیم.

۲. گاهی برخی سعی می‌کنند ولایت فقیه را به حکومت روحانیون تعبیر کنند. این تعبیر کاملاً نادرست است؛ زیرا ولایت فقیه یک نظریه دینی مبتنی بر مبانی عقلی، کلامی و فقهی است؛ ولی اگر گفتیم حکومت روحانیون، حکومت

قشری و طبقاتی می‌شود و از کارکردهای مهم ولایت فقیه این بوده که توانسته است همه اقشار جامعه را با یک نگاه عادلانه به عرصه حضور و تأثیرگذاری در جامعه بکشاند و از صنفی‌شدن حکومت جلوگیری کند.

حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر رودگر

بحث عرفانی در کنار مباحث کلامی و فقهی مهم است که در آن بحث نظریه اسما و انسان کامل است و بنده درباره ولایت تقدیری و تدبیری مطالبی دارم که انشاءالله در بحث آتی ارائه می‌شود و بحث کشف اعم از کشف عرفی و عرفانی مهم است.

منابع

١. * قرآن كريم.
أمدي، عبدالواحد بن محمد؛ المعجم الالفاظ غرر الحكم و درر الكلم؛ قم:
مكتب الاعلام الاسلامي في الحوزة العلمية، ١٣٧٢.
٢. حرّ عاملی، محمد بن حسن؛ وسائل الشيعة في تحصيل احكام الشريعة؛ تهران:
[بي نا]، ١١٠٤ق.
٣. صدوق (ابن بابويه)، ابي جعفر محمد بن علي بن الحسين قمي؛ من لا يحضره
الفيقيه؛ تهران: دارالكتب الاسلاميه، ١٣٨٥.
٤. محمد باقر بن محمد تقی؛ بحار الانوار؛ قم: مركز انتشارات دفتر تبليغات
اسلامي، ١٣٧٨.
٥. مكی (شهيد اول)، محمد؛ الدر المنثور؛ قم: انتشارات مهر، ١٣٩٨ق.